

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# خدمتِ معالہ

محمد علی طاہری



سرشناسه: طاهری، محمد علی، ۱۳۳۵

عنوان و نام پدیدآور: چند مقاله / محمد علی طاهری

مشخصات نشر: ارمنستان: گریگور تاتواتسی: ۲۰۱۱

مشخصات ظاهری: ۲۰۵ ص: نمودار، جدول.

شابک: ۹۷۸-۹۹۹۴۱-۶۸-۵

موضوع: اعتقادات، جهان بینی، فرهنگ

---

نام کتاب: ..... چند مقاله  
نویسنده: ..... محمد علی طاهری  
ناشر: ..... شرکت انتشاراتی گریگور تاتواتسی ارمنستان  
ویراستار: ..... محدثه سادات ایزد پناه  
صفحه آرا: ..... علیرضا یارمحمدی  
سال چاپ: ..... ۲۰۱۱

Գրքի անունը՝ Մի քանի հոդվածներ  
Հեղինակ՝ Մոհամմադ Ալի Թահերի  
Բովանդակությունը՝ Հավատալիքներ, Աշխարհայացք, Մշակույթ  
Խմբագիր՝ Մոհադեսէ Սադատ Իզդպինահ  
Էջերի դասավորումը՝ Ալի Յարմոհամմադի  
Տպագրվել է «Գրիգոր Տաթևացի» տպարանում  
ISBN: 978-99941-68-5



ԵՐԵՎԱՆ

Գրիգոր Տաթևացի ՍՊԸ

2011

---

حق چاپ و کپی رایت برای نویسنده محفوظ می باشد.

## فهرست

۷	مقدمه .....
۱۱	خدای عشق و عشق .....
۱۹	تأملی درباره‌ی «الصلوة» .....
۲۵	معراج حج .....
۳۷	فلسفه‌ی عرفانی حجاب .....
۴۵	آسیب شناسی خانواده .....
۵۷	در رواق رمضان .....
۶۹	عید فطر، جشن آزادگی .....
۷۵	با اولیای الهی .....
۸۳	قدر غدیر .....
۸۹	آیین‌های عاشورا .....
۹۹	منجی موعود .....
۱۰۷	دام دجال .....
۱۱۹	فلسفه‌ی غیبت و مفهوم انتظار .....
۱۲۹	ظلم چیست؟ .....
۱۴۳	اخلاق و عرفان .....
۱۵۵	عرفان حقیقی .....
۱۶۱	عرفان و درمان .....

بشر و برخورداری از الهام ..... ۱۷۹

شعور و ضد شعور کلام ..... ۱۸۷

نگاهی به «تناسخ» ..... ۱۹۵

آزمایش آخر ..... ۲۰۱

## مقدمه

آن چه که به انسان ارزشی متفاوت از سایر مخلوقات داده و باعث شده است که لقب اشرف مخلوقات را به خود اختصاص دهد، معرفت‌طلبی اوست. انسان همواره در جستجوی حقیقت است تا به جواب چند سؤال اساسی برسد. این سؤال‌ها که در طول تاریخ ذهن بشر را به خود مشغول کرده است، عبارتند از:

- من کیستم؟

- از کجا آمده‌ام؟

- به کجا خواهیم رفت؟

- هدف از این آمدن و رفتن چیست؟

و

- خالق کیست؟

از زمانی که انسان به درجه‌ای از توان درونی رسید که پرسید «من کیستم؟»، نقطه‌ی عطفی در تاریخ بشریت پدیدار شد که ناشی از یافتن هدفی در باب معرفت‌جویی بود. او کم‌کم فهمید که همه‌ی رازها در پاسخ این سؤال نهفته است و اگر بتواند آن را بیابد، همه‌ی مجهولات برای او معلوم خواهد شد.

در ادامه، سؤالات اساسی دیگری نیز مطرح شد که اکنون با گذشت قرون متمادی، هنوز انسان به دنبال یافتن جواب آن‌ها در تکاپو است. در طول تاریخ، هزاران نفر در راه یافتن پاسخ این پرسش‌ها و در مواجهه با گروه‌های متحجر و تنگ نظر در اعصار مختلف از جمله قرون وسطی رنج و مشقت‌های بسیار زیادی متحمل شده و حتی جان باخته‌اند. به نظر می‌رسد امروزه نیز که عصر آزادی افکار و دوران رویارویی اندیشه‌ها است، هنوز جوامع بشری در رسیدن به جواب این پرسش‌های اساسی موفقیت چندانی نیافته‌اند و دست یافتن به حقایق هستی و سخن گفتن از آن همچنان دشوار و مجهولات به قوت خود باقی است.

معرفت‌جویی انسان موجب شده است که از زوایای مختلفی به هستی نگاه کند و از منظرهای متفاوت آن را مورد بررسی قرار دهد. نوعی از این دیدگاه‌ها که ارتقای وسعت دید انسان را از سطح فردی، قومی، قبیله‌ای، ملی و جهانی به فرازی به وسعت هستی دنبال می‌کند تا با ایجاد گستردگی در افق دید او بتواند به نوبه‌ی خود عظمت الهی را به تصویر بکشد، عرفانی خدامحور است که به مناسبت همین نگرش کیهانی، «عرفان کیهانی» نامیده می‌شود.

حرکت و سیر و سلوک عرفانی، عامل تغییراتی وسیع در جهت سامان‌بخشی به ابعاد مختلف وجود انسان است که وجودش را با سایر اجزای هستی هماهنگ کرده، به او ظرفیتی بیشتر و شخصیتی برتر می‌دهد و علاوه بر این، موجب تحول بینشی و معرفتی او می‌شود. مجموعه‌ی این تغییرات به انسان شرافتی می‌دهد که از او انتظار می‌رود و زندگی او را که بر اساس ادراک و اشراق، رنگ خدایی می‌گیرد، سرشار از شور و عشق و سرمستی می‌کند.



زندگی مانند یک اقیانوس موج است که هر لحظه در معرض امواجی سهمگین قرار دارد. اگر کسی بخواهد با زورقی این اقیانوس را طی کند، به طور قطع، با برخورد چند موج از امواج این اقیانوس و در اثر ضربات این تلاطم، زورق او متلاشی می‌شود و تخته پاره‌های آن به گوشه و کنار پرتاب خواهد شد.

بنابراین، ضرورت دارد که انسان در اقیانوس زندگی، زورق وجودی‌اش را به کشتی اقیانوس‌پیمایی تبدیل کند تا بتواند عرصه‌ی این اقیانوس را با مصونیت بیشتر و به طور مطمئن‌تر بپیماید. عرفان با وسعت بخشیدن به وجود انسان و ایجاد انگیزه‌ی پیشروی، چنین امکانی را برای او فراهم می‌کند. از این نظر می‌توان گفت که «عرفان، هنر ضد ضربه شدن است».

هدف اصلی در «عرفان خدامحور»، قرب حق است. انسان با معرفت، در راه رسیدن به محبوب خود، با هر تلنگر و ضربه‌ای دچار وقفه و سکون نمی‌شود. او در مسیر عشق به تحولاتی می‌رسد که افراد معمولی از آن بی‌بهره هستند. به عبارتی، او دریا دلی است که در این مسیر خطیر، آمادگی رویارویی با ناملایمات را می‌یابد و با ایمنی و اشتیاق به حرکت خود ادامه می‌دهد؛ در حالی که افراد معمولی، در مسیر هر هدفی در زندگی خود، همچون زورق‌نشینی هستند که در رویارویی با اولین امواج در اقیانوس زندگی، دچار واژگونی زورق خود می‌شوند و از ادامه‌ی راه باز می‌مانند.

انسان با معرفت، در مسیر الهی خود به بلوغی می‌رسد که بدون نیاز به تعریف و تمجید و تشویق دیگران و حوادث شوق‌آور و شغف‌انگیز و بدون هر گونه خودشیفتگی و خودباختگی، مدارج تعالی را سپری می‌کند و با بهره‌مندی از رحمت حق، کیفیت وجود خویش را ارتقا می‌بخشد. با این تحولات روزافزون، او به صلح با خدا، هستی، خود

و دیگران می‌رسد و همواره دیگران را در برخورداری از فیوض الهی و حرکت به سوی کمال با خود همراه می‌کند.

بدینسان عرفان به عنوان بستری برای این رشد و شکوفایی نه تنها به اصول و احکامی که کمیت آن را شریعت تعیین می‌کند، کیفیت می‌بخشد، بلکه به عنوان یکی از دو بعد دین (شریعت و عرفان)، مقصود آن در انسان‌سازی را تأمین می‌کند.

با توجه به اهمیت این موضوع، مقالات مندرج در این کتاب، (که پیش از این در مطبوعات و رسانه‌های داخلی منتشر شده است)، گامی در جهت معرفی اولیه‌ی دیدگاه‌های عرفان مورد نظر در مورد برخی موضوعات منتخب است تا بتوان به وسیله‌ی آن روزنی به تحقیق و مطالعه‌ی بیشتر گشود و انگیزه‌ی جستجوی حقیقت و معنویت را بیش از پیش برانگیخت.

با آرزوی توفیق الهی

محمد علی طاهری

روزگار عشق





به نام خدای رحمن و رحیم، خدای عشق و عشق؛ خدایی که رحمانیتش عشق را در هستی جاری کرد و از فیض رحمانی خود به هستی جان بخشید و از این بخشش و حُب بود که عوالم مختلفی در قالب عقل به وجود آمد. و به این ترتیب خداوند، عکس روی خود را در آیینهی آفاق انداخت. یعنی با تبلور عشق، عقل را آفرید تا نظاره‌گر و آیینهای برای انعکاس عشق و زبانی برای خبر دادن از آن باشد. قلم عقل با همه‌ی ناتوانی‌اش نام عشق را بر صفحه‌ی عالم نوشته است و عظمتش را انعکاس می‌دهد هر چند که عشق قابل توصیف و بیان نیست.

**چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت      چون به عشق آمد قلم در خود شکافت**

(مولوی)

از آن جا که انگیزه‌ی ایجاد عقل، لطف رحمانی (عشق) است، باید گفت که عقل از دل عشق بیرون آمده است. در ازل، همه‌ی هستی از دل عشقی بنیادی پدیدار شد که می‌توان آن را «عشق اول» و عالم به وجود آمده از دل این عشق را «عقل اول» نامید. اما در این پیدایش، هر عالمی نسبت به عالم ماقبل خود، از خالق فاصله‌ی بیشتری گرفت و دورتر شد و با این دوری نازل‌تر و پست‌تر گردید و هر جزئی حرکت به سوی

قهقرا را آغاز کرد. ادامه‌ی این روند، خلقت را نه به سوی کمال؛ بلکه به سوی پستی جلوه می‌داد و چنین طرحی از خداوند بعید و محال بود. از این رو، عشق الهی در جلوه‌ای دیگر نیز جاری بود تا با بازگشت هستی به سوی او، خلقت برای همیشه در منهای بی‌نهایت اسیر نباشد. او رحیمیت خود را نثار هستی کرد تا ارکان آن را در آغوش کشد، نگذارد که قهقرا همه تجلیات را ببلعد.

خداوند از یک سو وجود را به هستی هدیه کرده است و از سویی دیگر همه چیز را به آغوش خود می‌کشد تا مخلوقش از لطف و مرحمت او دور نباشد. زیرا او رحمان است و رحیم؛ او عاشق است و عشق او در برگیرنده‌ی هستی. این عشق از مبدأ‌ی جریان دارد که نه در بند مکانی است، نه زمانی و نه تضادی، پس همان هنگام که عشق می‌ورزد و هدیه می‌کند، چون در قید زمان نیست، باز پس می‌گیرد و در آغوش می‌کشد و به عبارتی دیگر، از منظری که فوق زمان است، هیچ یک از این دهش و بازدهش بر دیگری مقدم نیست. همه چیز و همه کس دور از او و در آغوش اویند. بنابراین، از او بییم و روانیم به سوی او و از هر طرف مشمول عشق او.

این است اساس هستی: رحمانیت و رحیمیت و یا به عبارتی دیگر، عشق و عشق؛ عشقی که علت همه‌ی علت‌ها است. زیرا اگر انگیزه‌ی خلقت بر پایه‌ی عقل بود (نه حُب و بخشش الهی)، لازم بود تا خلقت، منفعتی برای خالق ایجاد کند؛ در حالی که خالق بی‌نیاز است. این عشق و حُب است که نیاز به علت ندارد و منفعتی را دنبال نمی‌کند و این عاشق است که می‌بخشد نه عاقل.

لابلالی عشق باشد، نی خرد      عقل آن جوید کز آن سودی برد

خداوند رحمن و رحیم، قرآن را نیز کلامی برای بیان و ابلاغ این عشق قرار داد تا رحمن و رحیم بودن و حُب و وُدّ خود را به بشر بشارت دهد و بگوید که رحمن است و رحیم؛ یعنی عشق است و عشق. پس به نام او که رحمان بودنش عشق است و رحیم بودنش نیز عشق. به نام او که چنین عاشقی است؛ خدایی که عفوکننده است و عفو او نیز از تبعات عشق است؛ نه عقل. چرا که عفو و بخشش مورد پسند عقل نیست؛ مگر آن که برای بخشنده، منفعتی حاصل کند و این در حالی است که خدا غنی است و بی‌نیاز. و او فؤاد و صدر و قلب را سه مرتبه‌ی متفاوت برای تجربه‌ی عشق قرار داد تا جایگاهی برای دریافت لطف و رحمتش باشد؛ آن طور که از طریق فؤاد دریافت و شهود داشته باشیم؛ با قلب منقلب شویم و به تغییرات و تحولات درونی برسیم و با شرح صدر به آن گشادگی و گستردگی که به وسعت عالم هستی است، نائل شویم؛ کاری که هرگز از عقل بر نمی‌آید:

**عقل گوید شش جهت حد است و بیرون راه نیست**

**عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها**

(مولوی)

اما تأسف بر کسانی که خداوند را فقط خدای عقل می‌دانند و نه خدای عشق و کلام او (قرآن) را نیز فقط کلام عقل می‌دانند و نه پیام عشق. در حالی که پیش از آن که قرآن از عقل بگوید، از عشق گفته است و پیامبر گرامی (ص) از آن رو در کلام خدا رحمتی برای عالمیان نامیده شده که با عرضه‌ی قرآن، معرفی برای این عشق بوده است و به درستی که حامل چنین پیامی، فخر عالم و رحمتی است برای آن. تأسف بر کسانی که اسلام را دین قساوت و سنگدلی و خدای آن را خدایی انتقام جو معرفی می‌کنند؛ غافل از

این که خود آن‌ها بیش از همه به لطف و رحمت و بخشش خداوند نیاز دارند و اگر این لطف و رحمت نباشد، چه کسی می‌تواند از این ورطه به عافیت بگذرد؟

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

(حافظ)

چه کسی بدون لطف و رحمت او می‌تواند به جایی برسد؛ اگر او تعلیم ندهد، تزکیه نکند، حکمت ندهد، سینه را ننگشاید، بارهای گران را از دوش بر ندارد، هنگام وسوسه‌ی شیطان که می‌رود پا بلغزد، او درنیابد و ...؟!

جایی نرسد کس به توانایی خویش      الا تو چراغ رحمتش داری پیش

(سعدی)

امروزه معرفی نادرست اسلام و عرضه‌ی آن در قالب دینی خشک، جدا از عشق و خالی از پیام لطف الهی و طرح مباحث و نظرات آن در چنین حیطه‌ای، باعث سوء برداشت فراوانی برای جوانان این نسل شده و آن‌ها را از این دین، گریزان و به دامان آیین‌ها و مکاتب وارداتی سوق داده است. از طرف دیگر، در جوامع غربی نیز مسلمانان را وحشی، عقب مانده و اهل خشونت می‌خوانند و در جوامع و محافل بین المللی، اسلام را دین کُشت و کُشتار و تجاوز معرفی می‌کنند. در حالی که می‌دانیم اسلام دین آزادی اندیشه (الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ...)، آزادی انتخاب (قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ \* لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ \* ... لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ - لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ...) و آزادی رهروی (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) است.

علاوه بر این، دین اسلام، مرام مطلوب نزد خداوند را مرام اسلام (تسلیم شدن) در



## خدای عشق و عشق (۱۷)

برابر اراده‌ی الهی معرفی می‌کند که عامل حرکت به سوی غایت کمال است. یعنی، از میان دو مرام تسلیم در برابر حق و یا طغیان در برابر آن، مرام الهی و پسندیده‌ی تسلیم و مسلمانی را تأیید و پیشنهاد می‌کند. در چنین راهی است که شهادت، گواهی انسان است بر حق که در راه آن، جان نیز فدا می‌شود. شهادت (گواهی به حق با گذشتن از جان) نیز امری است که عقل را با آن کاری نیست و به طور مطلق بر مبنای عشق محقق می‌شود. شهید، از روی عشق با خون خود شهادتنامه‌ی حق را امضاء می‌کند؛ در حالی که عقل در این راه، به جز پای بند شدن و ممانعت نقش دیگری را ایفا نمی‌کند.

عاقلان از غرقه‌گشتن در گریز و بر حذر عاشقان را کار و پیشه غرقه‌دریاشدن

(مولوی)

به این ترتیب، اگرچه عقل در جایگاه خود معتبر است، عاشق در راه رسیدن به معبود خود، آن را کنار می‌زند:

گرفتم گوش عقل و گفتم ای عقل      برون رو کز تو وارستم من امروز  
بشوی ای عقل دست خویش از من      که در مجنون بیبوستم من امروز

(مولوی)

به هر حال، خداوند رحمن و رحیم، مرام منتهی به کمال را معرفی کرده و انتخاب را با مهربانی به ما وا گذاشته است. او آن چنان که خود را نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرِ، وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و ... معرفی می‌کند، بهترین دوست، یاور، وکیل و ... برای همگان است و پیام لطف «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» را خطاب به همه‌ی انسان‌ها عرضه کرده است. او با پیام «إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بزرگ‌ترین مژده مبنی بر بازگشت همه به سوی آغوش پرمهر خود را به همه‌ی انسان‌ها بشارت داده است. چه نویدی می‌تواند از این زیباتر و چه رحمت و عشقی

می‌تواند از این بالاتر باشد؟! خدای را دریابیم و او را از خدای عشق به خدای عقل تنزل ندهیم که کفری (پوشش حقی) از این ناحق‌تر نیست. خداوند یگانه است و به درستی که او خدای عشق است. و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گواهی بر عشق اوست؛ اسم اعظمی که از ازل تا ابد بر لوح هستی حک شده است.

اسم اعظم پیش ما باشد قدیم      یعنی بسم الله الرحمن الرحيم

(شاه نعمت الله ولی)

اصول  
تاریخی در باره





«الصلوة» را اتصالی یافتیم بین خود و «او» که می‌خواهیم مقیم آن باشیم و با آن، ساکن سر کوی «او» شوم؛ می‌خواهیم مقیم اتصالش باشیم تا حضورش را در یابیم. «الصلوة»، اتصال با او است و اتصال، برقرار کردنی است، نه خواندنی و اتصال، مقیم می‌خواهد؛ پس با خواندن آغاز کردم تا به مقیم شدن برسیم.

«الصلوة» نقطه‌ی اشتراک وجود ما با اوست. وجود خود را در میان بگذار تا وجودش را در میان بگذارد و حس حضورش بر تو آشکار شود. این سهم شراکت تو در این پیوند است. پس هرگاه وجود خود را متعلق به او بدانی، دائم الصلوة خواهی شد؛ یعنی هر لحظه در اتصال با او خواهی بود و در این صورت، از زبان او حرف می‌زنی، با چشمان او می‌بینی، با پاهای او راه می‌روی و همه‌ی کارهای تو برای او خواهد بود. این نهایت کمال در این زندگی و جلوه‌ی الهی یافتن در جسم است که همراه با آن به درک وحدت عالم هستی، درک انا الحق، درک بیت الله، درک جمال او، درک حضورش و ... نائل می‌شویم و سرمایه و آگاهی لازم برای زندگی بعدی را به دست خواهیم آورد تا در آن زندگی، فرد کوری نباشیم که به عصاکش نیازمند است.

برای اقامه‌ی «الصلوة»، می‌ایستیم تا بگوییم نظام بندگی «او» را بر پا می‌کنم و

تعظیم (رکوع) می‌کنم تا نشان ادای احترام بر «او» باشد و بگویم آن چه را که خواسته است، با جان و دل پذیرفته‌ام و سجده می‌کنم تا بگویم به درجه‌ی تسلیم رسیده و در برابر «او» با خاک یکسان شده‌ام.

«الصلوة» یک یادآوری است. به خاک سجده می‌برم و از آن برمی‌خیزم و می‌ایستم تا یادآور «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» باشد و به خاطر آورم که از اویم و بسوی او خواهم رفت و تا شوق ملاقات او روح تازه‌ای به کالبد من بدمد.

بعد از برقراری اتصال «الصلوة» و مقیم شدن بر سرکوی او، «به نام او» آغاز می‌کنم؛ اما به چه نامی؟! او که نام ندارد و نام متعلق به جهان ما یعنی جهان تضاد است که همه چیز در آن باید نامی داشته و موصوف باشد!

او در هر جهانی متناسب با آن جهان نام و نام‌هایی دارد و نام او تجلی‌اش در آن جهان است. در این جان نیز کلمات لباس جسم پوشیده است و نشانه‌هایی از نام مقدس او به شمار می‌رود و هر جزئی از اجزاء عالم هستی نامی است از نام‌های او. باد و باران، ماه و خورشید، زمین و آسمان و هر سو به هر چه نظر اندازیم، روی اوست و هر چه را که بخوانیم، نام او را آورده‌ایم و این جبرانی است بر کوتاهی آستانه‌ی فهم ما که با نگاه کردن به ماه، پی به خورشید تابان می‌بریم و با دیدن تجلیات «او»، او را در می‌یابیم و «بسم الله» یعنی به نام او یعنی به نام همه‌ی تجلیاتش و این نام با عظمت، لزوم نگاه احترام آمیز به تجلیات او یعنی احترام قائل شدن برای جهان هستی را خاطر نشان می‌کند.

**عالم محضر اوست و محضر او جلوه‌ی شکوهمندش است و جلوه‌ی او، نام اوست**  
 که بدان وسیله شناخته می‌شود. پس هر چه را نگاه کنیم، جلوه‌ی اوست و هر چه را بخوانیم، نام او.

در «الصلوة» با گفتن «الرحمان» به یاد می‌آورم رحمانیتش را که به طور عام، همه‌ی ما را زیر چتر خود قرار داده و ریسمانی ناگسستنی را برای مشتاقان راهش آویخته است؛ تا چه کسی بر آن چنگی بزند و خود را از عالم کثرت رهانیده و به سوی وحدت ناب بالا بکشد. کسی که از این ریسمان رحمانیت غافل است، آواره‌ای است بی‌پناه. با گفتن «الرحمان» به یاد می‌آورم که او با این فیض عام خود، چه تسهیلاتی برای بالا کشیدن ما قرار داده است؛ تسهیلاتی که بدون وجود آن‌ها امکان صعود بسیار مشکل می‌شد.

در «الصلوة» رحیم بودن او را به خاطر می‌آورم تا تدابیر هوشمندانه‌اش را از نظر بگذرانم و دریابم چگونه برای این که به سویس رویم و در وحدت محض قرار گیریم، مرگ را طراحی کرد تا دور از او در جاودانگی نباشیم و هنگام رسیدن به او نیز اثری از آثار عالم تضاد را با خود به همراه نداشته باشیم.

او را شکر می‌کنم؛ او را که خدای عالم تضاد و بی تضادی، ابعاد و بی ابعادی، نام و بی نامی، کثرت و وحدت، نیازمندی و بی نیازی و... است؛ اما شکری که همه‌ی ذرات وجود انسان آن را فریاد می‌زند؛ چنان که مانند سیل و جریانی خروشان از درون می‌جوشد و سد وجود یارای نگهداری آن را ندارد؛ جریانی که به گونه‌ای خود جوش وجود را می‌شکافد و خود را آشکار می‌کند.

«الصلوة»، فقط به جا آوردن تشریفات، ادای جملات و انجام حرکاتی مشخص نیست و این گونه نگاه کردن به آن سبک شمردن اتصال با «او» است. «الصلوة»، آغاز و تجدید پیمان‌ها و تعهدات است؛ از پیمان «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» گرفته تا تعهداتی که به دنبال آن ضرورت می‌یابد: زکات، انفاق، خمس و ... اگر در جامعه‌ای فقیر و یتیمی بی‌سرپناه و گرسنه وجود داشته باشد، معلوم می‌شود که تعهدات مربوط

به برپایی «الصلوة» اجرا نشده است و در این صورت است که خداوند می‌فرماید: «وای بر نمازگزاران، آنانی که در این امر سهل انگاری می‌کنند» و این سهل انگاری باعث باز داشتن از احسان و گرسنه ماندن عده‌ای می‌شود. گرسنه بر سیر، حقی خدایی دارد که باید ادا شود و این تعهدات عملی «الصلوة» متضمن کیفیت و تکمیل کننده‌ی آن خواهد بود و بدون آن، انجام تشریفات و ادای جملات و انجام حرکات از هر کسی بر می‌آید.

دعوی عشق ز هر بوالهوسی می‌آید دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید

(صائب تبریزی)

پس به کوچه و خیابان برویم و اگر گدایی مشاهده کردیم، به خود بیاییم که وای بر نمازگزاران. جامعه‌ای که در آن گدا و در مانده و گرسنه باشد، «الصلوة» نمازگزارانش، تشریفاتش بیش نیست و تا مقیم شدن بر سر کوی یار، فاصله‌ی بسیاری دارد.



حج  
سجدة





حج، سکوی پرتاب انسان به سوی بی‌نهایت، تجربه‌ی معراج و تولدی دوباره است که تنها و تنها پس از پایبندی به پیمان «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» محقق می‌شود. با صرف‌نظر از این پیمان، مناسک حج به نتیجه نمی‌رسد و بدون اثری معرفتی، به نحوی زودگذر، احساسات فرد بر انگیخته می‌شود و اندکی پس از اتمام مراسم فرو می‌نشیند.

حج، عروجی به هفت آسمان، یعنی هفت گنجینه‌ی آگاهی‌های هستی، آن هم در میان جمع است. در این حرکت، با گم شدن در سیل خروشان و یکپارچه‌ی حج‌گزاران، محو شدن هم تجربه می‌شود؛ اما هدف، بالاتر از این یکپارچگی و بالاتر از این محو شدن است و کسی به آن می‌رسد که با آمادگی عازم این مسیر شده باشد.

آمادگی، تنها استطاعت مالی نیست؛ آمادگی در این است که حق معلوم مسکینان و مستمندان، از طریق خمس، زکات، صدقه و... پرداخت شده باشد و علاوه بر این، معرفتی حاصل باشد که بتوان آن را سرمایه‌ی حج قرار داد. در این صورت، حج آثار مثبت فردی و اجتماعی خواهد داشت.

کسی که با رعایت این مقدمات عازم حج می‌شود، از دارایی خود گذشته است؛

با همنونان خود همدردی و همدلی دارد و از آن جا که به پیمان «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» متعهد است؛ عمق و عظمت «لبیک» را می‌شناسد. او چنان که باید، به آگاهی خواهد رسید و سوغاتی که از این سیر معنوی به ارمغان خواهد آورد، پیشرو بودن در انجام امور خیر است. این حاجی رفع مشکلات مردم را سر لوحه‌ی امور زندگی قرار خواهد داد و امین مراجعین خواهد بود. حاجی حقیقی یک اَبَر انسان است؛ ابر انسانی که با تحولات فردی خود، جامعه‌اش را نیز متحول می‌کند.

اولین منزلگاه حج، میقات است و اولین کاری که فرد برای ورود به این مناسک عظیم انجام می‌دهد، غسل کردن است. این شستشو در میقات به منزله‌ی دست شستن انسان از آن چه که هست و اعلام آمادگی برای یک تحول است؛ تحولی که نوعی مرگ محسوب می‌شود: مردن از وضعیت فکری و شخصیتی موجود و تولد در وضعیتی بهتر.

هنگام این مرگ باید چیزی شبیه کفن به تن کرد. لباس احرام پوششی است که همه‌ی حج گزاران را یکدست می‌کند تا کسی شاخص نباشد و در عین حال، نماد کفنی برای مرگ است؛ مرگی که انسان را در هفت آسمان متولد می‌کند. در این مرحله می‌توان پیمان حج بست و «لبیک» گفت. اما پیش از آن، یک بار مرور دروس زندگی و بندگی (درس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، درس «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و ...) لازم است. مرور این دروس، یادآوری نکات کلیدی آن‌ها و اعلام پایبندی به تعهدات قبلی، با برپایی دو رکعت نماز انجام می‌شود. با اقامه‌ی این نماز، لحظه‌ی تصمیم‌گیری فرا می‌رسد.

تصمیم‌گیری و نیت برای عروج، بر پله‌ی عقل انجام می‌شود و با عشق حفظ می‌شود. در مراحل مختلف حج، عقل و عشق پا به پای هم نقش آفرینی می‌کنند. به محض نیت بر پله‌ی عقل، ذکر «لبیک، اللهم لبیک، ...» تسلیم بر پله‌ی عشق را

اعلام می‌کند و به این ترتیب، مناسک با بیعتی محکم آغاز می‌شود.

از این لحظه فرد محرم شده است و احکام خاصی را رعایت می‌کند. او هم‌فازی (هماهنگی و همسویی) با طبیعت و با عوالم بالا را تجربه می‌کند و نه تنها دست به شکار حیوانات صحرایی و کندن گیاهان از زمین نمی‌زند، حتی حشره‌ای را که بر بدنش می‌نشیند و او را نیش می‌زند، نمی‌کشد. زیرا برای همه‌ی موجودات احترام قائل است و از این که جان موجود زنده‌ای هر چند خرد را بگیرد، احساس لذت و رضایت ندارد. مردان محرم از آفتاب به زیر هیچ دستار و کلاه و سقفی پناه نمی‌برند و روی پاهای خود را از آن نمی‌پوشانند. زنان محرم نیز چهره به چهره‌ی آفتاب روز و بادهای سوزان این منطقه‌ی گرمسیری صلح با طبیعت را به نمایش می‌گذارند و صورت خود را نمی‌پوشانند.

البته، در این پیدا بودن چهره نکته‌های دیگری هم نهفته است. در شرایطی که ارتباط و اتصال با خدا و محو شدن انسان توجه او را از تمایلات زمینی باز می‌دارد و حتی روابط زناشویی را حذف می‌کند تا برای مدتی بدون دخالت هر عامل بازدارنده، عظمت حق درک شود و بالاترین آگاهی‌ها به دست آید، نگاه هیچ مرد حج‌گزار به سیمای هیچ زنی گره نخواهد خورد و بانوی حج‌گزار با قبول این که روی خود را نپوشاند، امکان آزمون‌ی در این زمینه را فراهم می‌کند.

احرام مقررات دیگری هم دارد. در حالت احرام، هر نوع ایجاد رنجش برای خود حرام است. بنابراین، فرد محرم به خود اجازه‌ی انجام کارهایی مثل کشیدن دندان یا هر اقدام دیگری که باعث خروج خون از بدن شود را نمی‌دهد؛ او طوری رفتار می‌کند که موجب هیچ‌گونه تأثیر منفی و احساس ناخوشایند برای خود یا دیگران نشود. (از ایجاد هرگونه تشعشع منفی اجتناب می‌کند.)

همچنین، برای مُحرم شایسته نیست که با قسم خوردن به خدا در صدد اثبات مطالبی باشد؛ زیرا در دانشگاه حج، حتی به منظور هدایت نیز قسم خوردن کاربردی ندارد. در آن شرایط ویژه هر کسی باید با حقایق قلبی آشنا شود. در آن شرایط ویژه باید عاشقانه به هدف چشم دوخت و تسلیم بود.

عزم فرد برای انجام مناسک عظیم حج و بر خورداری از آگاهی‌های ناشی از این عروج، با هدف تقرب به خداوند است و با عطف به خود منافات دارد. پس علاوه بر آنچه ذکر شد، مُحرم به عنوان زائر خدا تصویر خود را در هیچ آینه‌ای نمی‌بیند؛ به زدودن مواز بدن یا استعمال روغنی برای پوست بدن مبادرت نمی‌کند و در حالی که همه‌ی زینت آلات خود را کنار می‌گذارد و از هر نوع آرایشی می‌پرهیزد و با استعمال عطر توجه خود و دیگران را به رایحه‌های زمینی جلب نمی‌کند، از همه‌ی مشغولیت‌ها می‌گذرد تا در فضایی ساده و بی‌تکلف به مقصود خود دست یابد.

سادگی، یکی دیگر از رموز احرام است. در عالم هستی، هر موجودی که به مبدأ وجود نزدیک‌تر باشد، ساده‌تر و هر موجودی از آن دور‌تر باشد، پیچیده‌تر است. فرد مُحرم با پذیرش سادگی در ظاهر و پوشش خود، حرکتی درونی به سوی سادگی را آغاز می‌کند و می‌رود تا از این رهگذر به بیشترین حس حضور حق و درک پنهان‌ترین حقایق عالم دست یابد.

مناسک حج در ماه حرام بر پا داشته می‌شود. در ماه حرام، جنگ و خونریزی حرام است. پس او امنیت دارد و نیازی به حمل اسلحه برای حفظ جان نیز نخواهد داشت. در این مراسم الهی نه تنها دل نگرانی‌های زمینی جایگاهی ندارد؛ دل مشغولی‌های زمینی نیز ناشایست است و حتی گرفتن ناخن هم باید بماند برای بعد.

در انجام این مراسم باید در کمین فرصت‌های آسمانی بود. بنابراین، نه تنها لازم است از فسق و فجور که انسان را از هدف دور می‌کند، پرهیز کرد؛ بلکه باید با کنترل ذهن آماده‌ی دریافت روزی‌های معنوی شد. اگر کسی ناخواسته به خارش بدن مبادرت کرد یا به طور غیر عمدی یکی از این احکام را رعایت نکرد، معلوم می‌شود که مدیریت ذهن خود را از دست داده است. حج ذهنی می‌خواهد که در لحظه‌ی حال حضور داشته باشد. زیرا باید برای شکار آگاهی مهیا بود.

پس از احرام و ورود به مسجدالحرام، مناسک حج با طواف از مقابل حجرالاسود آغاز می‌شود. آغاز از این مبدأ نشانه‌ای از این است که همراه با این حرکت بیرونی، یک حرکت درونی به وقوع می‌پیوندد و انسان از صلب و سخت بودن یعنی از سنگ بودن به سوی نرم شدن، جان گرفتن و روان شدن یعنی انعطاف‌پذیری و آمادگی پذیرش حقایق حرکت می‌کند. حرکتی با رمز طلب و تسلیم که سیاهی و ظلمت درون را با نور آگاهی و معرفت می‌زداید.

هفت دور طواف، نشانی از دست یافتن به آگاهی هفت آسمان و در عین حال در هر دور، سمبلی از خلقت انسان است؛ خلقتی که او را از مبدأ خود دور کرد و به آن باز می‌گرداند. گشایش رمز «انالحق» نیز در ادراک نقطه‌ی آغاز و پایان همین گردش است؛ گردش که انسان را با خود آشنا می‌کند؛ گردش که در آن انسان خود را پیدا می‌کند. با درک عظمت این حقیقت، نباید از «تسلیم» دور شد. پس بعد از طواف، درست پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز بر پا می‌شود. مقام ابراهیم، آن نمادی نیست که جای پای ابراهیم را نشان می‌دهد؛ مقام ابراهیم، مقام تسلیم است. زائر برای تماشای جای پای ابراهیم در پشت این بنا قرار نمی‌گیرد؛ او با اقامه نماز پشت این نماد، در دل خود، رد پای

ابراهیم را دنبال می‌کند. بنابراین، باز هم درسی دیگر و بیعتی مجدد در کار است و چه نکته‌ی ظریفی در این است که گفته‌اند بهتر است این تجدید پیمان با سوره‌ی توحید در رکعت اول و سوره‌ی کافرون در رکعت دوم انجام شود! در سوره‌ی توحید به وحدانیت خدا اقرار می‌شود و در سوره‌ی کافرون به قبول آزادی عقیده. هیچ کس را نمی‌توان به اجبار تسلیم حق کرد. تسلیم، مستلزم معرفت و عشق است. حج‌گزار عاشق و آگاه، بر فراز توحید قرار دارد؛ مخالفت خود با کفر را اعلام و به توحید اقرار می‌کند؛ اما در عین حال، به دیگران آزادی اندیشه می‌دهد. این نیز جلوه‌ی دیگری از تسلیم است.

اما نتیجه‌ی عالی تسلیم در درسی است که سعی میان صفا و مروه به جامی گذارد. باز هم هفت مرحله حرکت به نمایش گذاشته می‌شود؛ باز هم حکایت‌هایی از هفت آسمان در وجود حج‌گزار حقیقی نقش می‌بندد. اما چرا سعی؟! برای دریافتن این که «به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود». مگر نه این که بین دو کوه صفا و مروه هاجر بالغ تلاش کرد و اسماعیل کودک یافت؟ مگر نه این که آب، سمبل آگاهی، کودک، سمبل سادگی و بالغ، سمبل پیچیدگی است؟ مگر نه این که چشمه زیر پای کودک بود؟

این بخش ساده‌ی وجود (کودک) است که در نتیجه‌ی طلب، به آگاهی آسمانی (الهام الهی) دست می‌یابد و این بخش پیچیده و پرتکاپوی وجود است که با تسلیم، اجازه‌ی این تجربه را می‌دهد. تنها با وحدت و هماهنگی این دو بخش متضاد وجود، می‌توان به اشراق رسید. هاجر در لحظه‌ی درماندگی خود از تلاش در جستجوی آب، به خداوند معطوف شد و به مقصود رسید و حج‌گزار با قدم گذاشتن در مسیری که او پیمود، به خود یادآور می‌شود که زندگی تلفیقی از تلاش و تسلیم است؛ اما تلاش، کارگشای واقعیت زندگی و تسلیم، راهگشای یافتن حقیقت است و هریک را باید در جای خود به کار برد.



به این ترتیب، با درک این درس‌های کلیدی و سرمستی از حس حضور خدا، طواف و نمازی دیگر بر پا می‌شود و سپس حج به مرحله‌ی دیگری می‌رسد: وقوف در صحرای «عرفات»؛ وقوفی همراه با تأمل که انگیزه‌ی آن عشق و دستاورد آن شناخت است. در عرفات شناخت انسان نسبت به خود تکمیل می‌شود. از این رو، در این بخش از مناسک حج می‌توان فرصت‌ها و تهدیدهای راه کمال را شناسایی کرد و با دریافتن ترفندهای شیطان، در اقدام بعدی برای هرگونه رویارویی با او آمادگی یافت. محل این آمادگی در «مشعر» است. هر یک از سنگ‌ریزه‌هایی که در مشعر جمع آوری می‌شود تا روزهای بعد به دست حج‌گزار به نماد شیطان اصابت کند، بهانه‌ای برای اندیشه به زوایای حملات شیطان است. نام «مشعر» نشان می‌دهد که بدون شعور و آگاهی نمی‌توان برای چنین مقابله‌ای راهکاری مؤثر یافت. پس باید از آگاهی هرچه بیشتر تدارک دید؛ تدارکی برای حضور در «منا».

می‌گویند منا به معنای نهایت آرزو است. نهایت آرزوی حج‌گزار واقعی، رسیدن به غایت کمال است. برای رسیدن به این زیباترین آرزو باید عوامل ضدکمال را مهار کرد. به همین دلیل است که در ایام وقوف در منا، هر صبح مخالفت خود با شیطان و استقامت در برابر آن اعلام می‌شود. شاید به نظر برسد که سنگ زدن به نماد شیطان نمایشی است که حج‌گزار به اجرا درمی‌آورد و پس از مدتی پیام آن را به فراموشی می‌سپارد. اما در باطن هر بخشی از مناسک که واقعیت آن را به نمایش می‌گذارد و بر پله‌ی عقل انجام می‌شود، حقیقتی وجود دارد که بر پله‌ی عشق درک می‌شود. علاوه بر این، ضمیر ناخودآگاه انسان با قرار گرفتن در صحنه‌ای هر چند نمادین، نسبت به درس آن صحنه بهتر برنامه‌ریزی می‌شود. تکرار این حرکت نیز به تثبیت آن در خودآگاه و ناخودآگاه

کمک می‌کند. البته باید به خاطر داشت که اگر اقدام به این مراسم با آگاهی همراه نباشد، این نتیجه را در بر نخواهد داشت.

سه نماد شیطان در منا، یادآور سه مرتبه تردید ابراهیم در اجرای حکم خداوند است. شک و تردید آتشی است که گل وجود انسان را به پختگی می‌رساند و به او یقین می‌بخشد؛ اما باقی ماندن در معرض آن، همان گل پخته را به سنگی بدل می‌کند که صلب و تغییرناپذیر است. بدون وجود این آتش، ایمان و عقیده ثبات نمی‌یابد؛ در عین حال که رها نشدن از آن، ایمان و عقیده‌ای باقی نمی‌گذارد. منا سرزمین اشراق است. هیچ‌گاه نمی‌توان از شیطان و تردیدهای شیطانی امنیت داشت؛ اما در سرزمین اشراق این هجمه سنگین تراست. باید مراقب بود و مقابله کرد؛ زیرا شکست یعنی از دست دادن خوبی‌ها و پذیرفتن بدی‌ها؛ یعنی سنگ‌دلی و خساست و حسادت و ... و در یک کلمه یعنی دوری از حق.

سنگ زدن به نماد شیطان، اولین درس حج درباره‌ی شیطان نیست. حرکت رو به جلو در طواف نیز، چنان که جهت سر یا بدن به سمت دیگری تغییر نکند، به منزله‌ی تنظیم جهت نگاه و حرکت انسان به سوی هدف اعلا (تنظیم جهت به سوی عالم بالا) و تضمین امنیت از حملات شیطان است. مگر نه این که شیطان از همه سو به غیر از جهت مستقیم امکان حمله دارد؟ مگر نه این که اگر دل در گرو عشق الهی نباشد و رو به سوی دیگر داشته باشد، در خطر شرک است؟ مگر نه این که تنها در پناه خدا یعنی در انحصار نگاه و توجه به او می‌توان از آسیب شیطان در امان بود؟

طواف، انسان را از شر شیطان به آغوش خدا می‌سپارد و رمی جَمَرَاتِ اَخرین (سنگ زدن به سه نماد شیطان) ترفندهای نفوذ او را خنثی می‌کند. بعد از این کار، نوبت به

ذبح قربانی می‌رسد. در باطن این مراسم نیز حقیقتی نهفته است؛ حقیقتی مربوط به عزم ابراهیم در ذبح اسماعیل که در مسلخ توحید، با ذبح وابستگی به این فرزند محبوب، به نتیجه رسید. بنابراین، ذبح، اعلام قطع تعلق و وابستگی است و این تحول ابراهیمی را در ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه ثبت خواهد کرد.

با رسیدن به این مرحله، دیگر می‌توان از احرام خارج شد و برای ابراهیمی شدن جشنی بر پا کرد. خروج مردان از احرام با تراشیدن همه‌ی موهای سر و خروج بانوان از آن با کوتاه کردن بخشی از موها انجام می‌شود تا نشانه‌ای باشد از این که با این حج ابراهیمی از همه‌ی اضافات موجود در زندگی باید گذشت. ضمن این که تراشیدن سر نوعی خودشکنی و پذیرفتن حضور در جمع بدون اتکا به زیبایی ظاهر است. این نکوهش زینت و زیبایی نیست؛ بی‌مقدار دانستن زیبایی‌های کاذب در برابر زیبایی حقیقی و اعلام این است که پایبندی به هیچ زیبایی ظاهری نمی‌تواند جایگزین زیبایی باطنی باشد و همچنین، خشنود بودن به زیبایی باطن است که ناشی از رابطه‌ی پنهان بنده و پروردگار است و امکان تظاهر به آن وجود ندارد.

خروج از احرام، به معنای پایان مناسک حج نیست. با خروج از احرام، منا دو روز دیگر نیز میزبان حج‌گزاران است. هر صبح، رزمایش ایستادگی در برابر شیطان تکرار می‌شود و سپس هم‌چنان سرزمین منا شاهد به بلوغ رسیدن میهمانانی است که با درک بیشتر قصد بازگشت به مسجدالحرام را دارند. در این بازگشت، باز هم طواف و نماز طواف؛ باز هم سعی میان صفا و مروه و باز هم طوافی دیگر و نمازی دیگر انجام می‌شود؛ در حالی که وجود عاشق و دل‌مشتاق حج‌گزاران حقیقی، صیاد بهترین روزی‌های آسمانی خواهد بود و لحظه لحظه تحول را تجربه خواهد کرد.

سرانجام مناسب به پایان می‌رسد؛ اما برای کسانی که حرکت با گام‌های ابراهیمی را آموخته‌اند، پایان این مراسم، شروعی دیگر است. این افراد به میان اجتماعات کوچک و بزرگی که زندگی شان در میان آن‌ها جریان دارد، باز می‌گردند؛ در حالی که هر یک در حد وسع خود، نقش یک الگوی الهی را ایفا می‌کنند. این افراد، ابر انسان‌هایی هستند که در حج متولد شده‌اند و به بلوغ رسیده‌اند. این ابر انسان‌ها به درک حج رسیده‌اند؛ حجی که معراج به هفت آسمان آگاهی است.

عبد  
حماد  
فانی  
فلسفی

ع



هر دریافتی از هستی، زکاتی دارد که بازتابی متناسب با آن دریافت است. به بیان دیگر، جهان هستی برای هر کسی اسبابی فراهم کرده و به هر فردی استعدادهایی داده است که مستلزم شکر می‌باشد و شکر آن، در قالب زکات یعنی بازگرداندن یک کادو به هستی است. بنابراین، در قبال هر یک از عواملی که برای ما مفید واقع می‌شود یا خاطرم‌ان را آسوده می‌کند، زکاتی وجود دارد: زکات علم، زیبایی، همسر و فرزند خوب، مال و شهرت و ...

در این میان، فلسفه‌ی حجاب، پرهیز از خودنمایی است که نوعی زکات به شمار می‌رود. در واقع حجاب مانع خودنمایی و ایجاد شعور معیوب ناشی از آن است؛ تا از این رهگذر انسان کادویی (زکاتی) در خور شأن هستی به آن داشته باشد. در این دیدگاه، زن و مرد، هر دو در این چارچوب قرار می‌گیرند و حجاب تعریفی انسان شمول می‌یابد. این حجاب ناشی از بی‌نیازی و غنای عرفانی است. یعنی کسی که به بلوغ عرفانی برسد، حجاب را رعایت می‌کند.

البته موضوع حجاب بسیار پیچیده و مفصل است و می‌توان آن را از دو منظر کمی (ظاهری) و کیفی (باطنی) مورد بررسی قرار داد. بُعد کمی حجاب در شریعت مطرح

می‌شود و در تمام مکاتب الهی، به طرق مختلف لازم دانسته شده است. اما در کنار پیروی از شریعت (اصول رهروی)، بعد کیفی این پیروی (کیفیت رهروی) نیز اهمیت دارد و بی‌توجهی یا کم‌توجهی به آن، نتیجه‌ی کامل نخواهد داشت و دینداری واقعی نخواهد بود. به بیان دیگر، حفظ و رعایت ظاهری احکام و دستورات دینی کافی نیست و تعالی با حفظ ظاهر و باطن دین حاصل می‌شود.

در بررسی کیفی حجاب مسائلی همچون «انرژی نوع دوم»، «جاذبه و دافعه» و «ارزش وجودی» مطرح است:

انسان معمولی جدای از انرژی حاصل از مصرف مواد غذایی که آن را «انرژی نوع اول» می‌نامیم، به انرژی‌های دیگری نیز محتاج است. یعنی حتی وقتی تغذیه‌ی کاملی داشته و از استراحت کافی بهره‌مند شده است، با وجود رفع همه‌ی نیازهای جسمی خود، هنوز با کمبودهایی مواجه است که باعث می‌شود احساس رضایت نکند. یکی از این انرژی‌ها «انرژی نوع دوم» است که در اثر تعریف، تمجید، توجه و ستایش دیگران به دست می‌آید. برای مثال، انسان معمولی با شنیدن یک جمله‌ی خوشایند، کاملاً سر حال می‌شود و با شنیدن یک جمله‌ی ناخوشایند، به شدت پریشان (دشارژ) و از انرژی تخلیه می‌گردد.

انسانی که در زندگی، انگیزه‌ی متعالی مانند پیمودن مسیر کمال و خودشناسی ندارد، همیشه در صدد جلب توجه دیگران و جذب انرژی نوع دوم است و برای این جلب توجه، مبادرت به خودنمایی می‌کند. بنابراین، اگر فردی فقط حجاب ظاهری را رعایت کند، همان تشعشعات شعوری خودنمایی او کافی است تا از نظر کیفی بی‌حجاب باشد.

حجاب کیفی (به معنی قطع نیاز به خودنمایی)، حتی در ورزش‌های تیمی و یا هر کار گروهی دیگری نیز به عنوان یک اصل مطرح می‌گردد. مثلاً در یک تیم فوتبال، اگر



هر بازیکن در جهت خودنمایی و مطرح کردن خود و بدون در نظر گرفتن حرکت تیمی و جمعی، سعی کند به تنهایی گلی را به ثمر رساند تا فقط خود او به عنوان گلزن معرفی گردد، این تیم هرگز موفق نمی‌شود. تیمی موفق است که بازیکنان آن نه خود را بلکه کل تیم را ببینند. نیاز به خودنمایی و یا انرژی نوع دوم باعث می‌شود هر یک از افراد برای مطرح کردن خود حرکت کنند و نه در راستای هدف جمعی. اما وقتی خورشید انگیزه‌ی متعالی در آسمان وجودی انسان طلوع می‌کند، به طور طبیعی، ستاره‌های کم نور امیال خود، مثل میل به خودنمایی و... را نمی‌بیند. یعنی، هرچند این امیال هنوز در او وجود دارد، اما انگیزه‌ی متعالی کمال‌گرایی، آن‌ها را محو می‌کند و این فرد از انرژی نوع دوم بی‌نیاز می‌گردد.

در این مورد، زن یا مرد بودن فرقی ندارد. حجاب برای خانم‌ها جنبه‌ای دارد و برای مردها جنبه‌ای دیگر. یک مرد ممکن است به طرز نامناسبی لباس بپوشد و زنجیری به گردن و گوشواره‌ای به گوش داشته باشد که شاید ظاهراً حرام هم نیست؛ اما چون برای خودنمایی و جذب انرژی نوع دوم از دیگران است، دور بودن او از حجاب را نشان می‌دهد. یک زن هم به طرق مختلف می‌تواند پوشش و ظاهری داشته باشد که نشانه‌ی خودنمایی او باشد.

انسان خام یا معمولی را می‌توان گدا دانست؛ گدای جلب توجه، گدای محبت و در یک کلام، گدای انرژی نوع دوم. اما یکی از مراحل بلوغ، بلوغ عرفانی است. این بلوغ، زمانی به دست می‌آید که انسان به بی‌نیازی رسیده باشد. به طور کلی، قرار است حجاب ما را از خودنمایی دور کند و به بی‌نیازی نسبت به انرژی نوع دوم برساند.

در آغاز آفرینش آدم، ملائک به او سجده کردند. با آن سجده، ما به نحوی با انرژی

نوع دوم آشنا شدیم و امروز آثار آن را در خود می‌بینیم. هر انسان معمولی، از بدو تولد این گرایش طبیعی را دارد و تا زمانی که مسیر خودشناسی را طی نکند، وجود آن در او غیر طبیعی نیست. تا جایی که به نظر روانشناسان، مورد توجه قرار گرفتن، نیاز طبیعی انسان به شمار می‌رود. این نشان می‌دهد که نیاز به انرژی نوع دوم تا چه حد با نهاد ما در آمیخته است. ولی با بلوغ عرفانی، انسان کاملاً از این نیاز فارغ می‌شود؛ یعنی احساس نیاز به تشویق، جلب توجه، ستایش شدن و به طور کلی، انرژی نوع دوم نخواهد داشت.

از منظر اجتماعی نیز حجاب به عنوان یک اصل ضرورت پیدا می‌کند. مظاهر خودنمایی می‌تواند در هر لباس یا کسوتی نمایان گردد؛ تا جایی که حتی فردی با حجاب کامل ظاهری (پوشش کامل) می‌تواند بیشتر از فردی به ظاهر بدحجاب جلب توجه کند. ریشه‌ی این امر را باید یافت و اصلاح کرد. رسیدن به حجاب واقعی، بلوغ یک جامعه را نشان می‌دهد. جامعه‌ای که تشنه‌ی جذب انرژی نوع دوم باشد و هر فرد آن بخواهد خود را به گونه‌ای مطرح کند، هرگز پیشرفت نمی‌کند.

از این رو، اولین گام برای رشد معنوی یک جامعه آن است که در آن، نیاز به موارد ذکر شده به حداقل برسد. پس از آن است که این جامعه، پذیرای مباحث پیچیده‌تری می‌شود و می‌تواند به پوشش متناسب با بلوغ عرفانی خود دست یابد.

ما غالباً متناسب با ارزش وجودی هر شیئی، برای آن پوششی در نظر می‌گیریم و هیچ‌گاه برای یک شیء بی‌ارزش بسته یا پوشش گران‌قیمت تهیه نمی‌کنیم و به عکس، هیچ کالای گران‌قیمتی را نیز در پوششی بی‌ارزش (برای مثال در کاغذ) نمی‌پیچیم. مثلاً برای یک قطعه الماس، جعبه‌ای را طراحی می‌کنیم که خود آن جعبه

نیز ارزش و قیمت قابل توجهی داشته باشد. پوشش یک فرد نیز باید با ارزش وجودی او هماهنگ و همسو باشد.

همین بحث ارزش وجودی، در مورد یک جامعه نیز مطرح می شود. ادراکات عظیمی مانند درک انا الحق، درک حس حضور، درک شکر وجودی و رسیدن به این حقیقت که از کجا آمده ایم، به کجا می رویم و در چه مرحله ای قرار داریم، در بلوغ عرفانی و انتخاب پوشش ما تأثیر مستقیم دارد. به بیان دیگر، افزایش سطح معرفت در جامعه، بر نوع پوشش در آن جامعه تأثیر مثبت دارد.

درک این نکته ی مهم که حضور ما هدفمند است، جهان هدفی دارد و هوشمندی عظیمی بر آن حاکم است؛ درک این مطلب که ما نیز در این عرصه نقش هوشمندانه ای داریم و در یک مجموعه ی هوشمند و هدفمند، یک جزء نمی تواند بدون هوشمندی و هدف باشد (اگر هستی هوشمند است، ما نیز هوشمندیم و اگر هستی نقشه ای را دنبال می کند، ما نیز نقشه ای را دنبال می کنیم) به ما اثبات می کند که وجودمان ارزشمند است و بنابراین، متناسب با آن ارزش، نحوه ی حضورمان در جامعه را تعریف می کنیم.

عالم هستی بر مبنای عرضه طراحی شده است و در آن، ارزش هر چیزی با عرضه معنا پیدا می کند. ارزش برقراری ارتباط انسان با انسان نیز در همین است که نشان می دهد هر انسانی به چه شکل و ترتیبی در ارتباط با دیگران قرار می گیرد؛ ارتباط موجود را چگونه ارزیابی می کند و چه نتیجه ای از آن می گیرد. در حقیقت، انگیزه و نحوه ی ارتباط او حاکی از آن است که چه چیزی را به جهان هستی عرضه می کند.

هر فردی متناسب با ارزشی که در درون خویش یافته است، خود را عرضه می کند. به طور مسلم، انسان پوچ گرا به یک طریق خود را عرضه می کند و انسان افسرده به طریقی

دیگر و ... در نتیجه، ما بین انسان‌ها با بی‌نهایت عرضه مواجه هستیم که به ارزش‌گذاری درونی آن‌ها بستگی دارد.

پس هر جامعه‌ای باید معرفتی پیدا کند تا از طریق آن بتواند به ارزش‌هایی دست یابد و یا ارزش‌هایی را زنده کند و برای نسل‌های بعد از خود به ارث بگذارد. در خصوص معرفی «حجاب» و مفهوم عمیق آن به جامعه، باید به همین نحو جاذبه‌هایی ایجاد کرد؛ زیرا با ایجاد دافعه نمی‌توان انتظار داشت که حجاب نهادینه شود. در جامعه‌ای که به طور بنیادی در زمینه‌ی نهادینه کردن این ارزش‌ها اقدام نشده است و توجیه لازم و کافی برای آن وجود ندارد، با اجبار و ایجاد دافعه نمی‌توان به هدف نهایی رسید. اما برای مثال، وقتی فلسفه‌ی حجاب تبیین شود، نهادینه شدن آن، امکان‌پذیر است.

در نهایت، زکات شعوری این همه زیبایی که هستی به ما عطا کرده است، چیزی جز عرضه‌ی شعور مثبت به آن (هستی) نیست. اما نه تنها در بسیاری از موارد ما این شعور مثبت را عرضه نمی‌کنیم، بلکه آن‌چه به هستی ارائه می‌دهیم، شعور منفی خودنمایی است. «حجاب» اولین قدم در جلوگیری از ساطع کردن این شعور منفی است تا بعد از آن بتوانیم شعور مثبتی را به عنوان زکات شعوری به هستی عرضه کنیم.





هر جزء هوشمند در هستی دارای هویتی است که جایگاه و اهدافش بر اساس آن تعریف می‌شود. هر مجموعه و تشکیلاتی نیز دارای هویتی است که به آن «هویت سازمانی» می‌گوییم. هویت سازمانی، زمانی مفهوم می‌یابد که برای آن مجموعه و اهدافش تعریفی وجود داشته باشد. هر تشکیلاتی که فاقد این تعریف و بدون هویت سازمانی باشد، محکوم به فنا است.

هویت هر فرد در دو بخش قابل تعریف است: هویت کمی و عقلانی که حاصل عقل معاش و مربوط به کسب منافع مادی است، و هویت کیفی و بصیرتی که با درک چرایی‌ها و اهداف زیستن به دست می‌آید. امروزه بسیاری از انسان‌ها هویت عقلانی خود را پیدا کرده‌اند؛ ولی به هویت بصیرتی و معرفتی خود دست نیافته‌اند. به همین دلیل، روابط آن‌ها با یکدیگر بر اساس منفعت‌طلبی ناشی از عقل گرایی صرف (نه بر پایه‌ی معرفت)، شکل گرفته است.

امروزه بشر در معرض صدمات ناشی از این اپیدمی فرهنگی قرار دارد و روابط خانوادگی او نیز تحت تأثیر آن واقع شده است.

هویت یک خانواده به عنوان تشکیلاتی هدفمند تابع عوامل زیر است:

۱. تعریف افراد تشکیل دهنده‌ی خانواده از خود

۲. تعریف ارتباط بین افراد تشکیل دهنده‌ی خانواده

۳. تعریف اهداف تبیین شده برای کل مجموعه (خانواده)

به عبارت دیگر، هویت خانواده وابسته به هویت افراد خانواده و هویت افراد خانواده، وابسته به درک آن‌ها از خود، هستی و خالق است. بنابراین خانواده‌ی سالم و به دنبال آن جامعه‌ی سالم وقتی وجود خواهد داشت که در درجه‌ی اول انسان به رسالت خود در هستی پی‌برد.

به عنوان یک اصل، هر گاه خانواده جز در مسیر یک «حرکت حسی کمال طلبانه» دیده شود، به تاریخ انقضای خود رسیده است. با حاکمیت ملاک‌های صرفاً عقلی و مجازی، ازدواج به معامله‌ای تبدیل می‌شود که در آن هر یک از طرفین تلاش می‌کند که تا حد امکان از آن سود برد؛ زیرا: «عقل آن جوید کز آن سودی برد».

در این صورت، ادامه‌ی زندگی، مشروط به حفظ منافع طرفین است و چون با گذشت زمان تغییر سطح و نوع نیازمندی‌ها اجتناب‌ناپذیر است و توان پاسخ به آن‌ها حتمی نیست، زندگی مشترک مسالمت‌آمیز به تاریخ انقضای خود می‌رسد و تنها عواملی از قبیل ترس از قانون، بیم از دست دادن منافع مادی، پایبندی به رسوم و سنت‌ها، نگرانی از قضاوت دیگران و یا دغدغه‌ی خاطر برای فرزندان مانع از هم پاشیدن این کانون خواهد شد.

اما این عوامل باز دارنده تنها قادر به حفظ شکل ظاهری خانواده هستند؛ نه باعث تداوم کیفی و حقیقی آن. بنابراین، در روابط خانوادگی، تضاد همراه با وانمود سازی، سرکوب و سازش جایگزین روابط سالم ذهنی - عاطفی و باعث ایجاد انواع تنش‌ها و بیماری‌ها می‌شود. علاوه بر این، آمار و گزارشات مربوط به طلاق حاکی از این است



که عوامل بازدارنده‌ی فوق، در بسیاری از موارد، حتی در حفظ ظاهری نظام خانواده تأثیر کافی ندارند.

روند افزایشی آمار طلاق نشان می‌دهد، باورهای مطلوب و مورد تأیید درباره‌ی خانواده نهادینه نشده‌اند و به عنوان باورهای صرفاً ذهنی، فاقد ماندگاری و تأثیرگذاری کیفی و در نتیجه فاقد ارزش لازم هستند.

امروزه در جوامع پیشرفته، با عدم رویکرد مثبت به تشکیل خانواده و پذیرش ازدواج‌های مقطعی و کوتاه مدت مواجه هستیم که با انگیزه‌ی گذران زندگی مورد توجه قرار می‌گیرد و از منظر عقل مصلحت‌اندیش و منفعت‌طلب کاملاً توجیه منطقی دارد. به این ترتیب، تشکلی که می‌توانسته است بر اساس طرح هوشمندانه‌ی الهی، عامل کمال انسان باشد، به عاملی ضد کمال تبدیل شده است و می‌رود که به کلی از متن زندگی بشر حذف شود.

طبق دیدگاه «عرفان کیهانی»، هدف غایی از خلقت و حضور انسان در هستی، رسیدن به کمال از طریق «درک وحدت» است. بر اساس این هدف، انسان در مقطعی از این سیر کمالی که زندگی کنونی ما در آن سپری می‌شود، وجود دو جنسیت را تجربه می‌کند، تا از طریق به هم پیوستن دو فرد (از دو جنس مخالف) به یکدیگر، درک یکتایی (که لازمه‌ی تعالی است) در مقیاس کوچکی تجربه شود.

به طور کلی، اساس تشکیل خانواده، رسیدن به محوری مشترک میان افراد خانواده است که طبق روابطی تعریف شده به دست می‌آید و آن‌ها بر مبنای آن (با درک وحدت در کوچک‌ترین مقیاس ممکن)، می‌توانند زمینه را برای درک وحدتی عظیم فراهم کنند.

با این دیدگاه، ازدواج کامل‌کننده‌ی دو فردی خواهد بود که با هم ازدواج می‌کنند؛ نه

این که فقط برای رفع نیازهای غریزی و یا تولید نسل باشد. در چنین ازدواجی، دوستی، تبادل عاطفه و تجربه‌ی یکی بودن جمع است؛ در حالی که در رابطه‌ی بین دو دوست همه‌ی این‌ها وجود ندارد.

این ازدواج در جهت کمال است و هرآنچه که ما را به کمال نزدیک کند، عبادت است. یعنی از آن جا که تشکیل خانواده و قبول زندگی مشترک (ایجاد کانونی که شرایط عملی درک وحدت را مهیا کند) فرایندی کمال طلبانه است، عبادت محسوب می‌شود؛ اما به دلیل این که هم در نگاه سنتی و هم در نگاه مدرن به ازدواج، تعریفی از این ماهیت کیفی خانواده نشده است، همواره «تقدس ازدواج» پوشیده مانده است.

برای آن که هویت کیفی و معنوی ازدواج و خانواده از نو تعریف شود، تلاش فرهنگی عظیم و ریشه‌داری ضرورت دارد. در «عرفان کیهانی» که نگرشی «خدا محور خدا محور» است، این هویت در شکل کمال‌گرایانه‌ای مد نظر قرار دارد. در این نگرش، انگیزه‌ی ازدواج، «قرب الی الله» و به جا آوردن رسالت بندگی و نه فقط رفع نیاز جنسی، مادی و... است و از این جهت است که ازدواج تقدس می‌یابد. خانواده‌ای که پایه و اساس آن «قرب الی الله» باشد، مشمول «فیض الهی» می‌شود و این فیض در مراتب و مراحل مختلف زندگی، از جمله در پرورش فرزندان تأثیرگذار خواهد بود.

برای ما مسلمانان همواره ازدواج به این دلیل مقدس بوده است که دانسته‌ایم سنت پیامبر(ص) است. اما اگر خانواده به هدف «قرب الی الله» شکل بگیرد، سنت پیامبر(ص) خواهد بود. زیرا سنت پیامبر، سنت الهی است. اگر خانواده‌ای این زیربنا را داشته باشد، فیض الهی در آن جاری می‌شود و به تمامی، تابع شعور کل خواهد شد. در این صورت، افکار و عقاید و حتی گاهی چهره‌ی افراد خانواده هم به یکدیگر

شبيه می‌شود و با همدلی بیشتر در کنار هم زندگی خواهند کرد.

از منظر نیل به تعالی، خانواده شبیه جمع کوهنوردان است. در کوهنوردی، این یک قانون است که کوهنوردان با طنابی به هم متصل می‌شوند. بنابراین، با توجه به این که اگر یک نفر از آن‌ها سقوط کند، بقیه را نیز با خود پایین خواهد کشید، هر کدام از کوهنوردان برای پیشگیری از سقوط جمع تلاش می‌کند؛ نه فقط برای خود. در ازدواج ایده‌آل نیز، دو فردی که با یکدیگر پیوند برقرار می‌کنند و برای فتح قله‌ی کمال پیش می‌روند، جهت جلوگیری از سقوط مجموعه‌ی خانواده، همواره به لحاظ معرفتی مراقب یکدیگر هستند. در این شرایط معرفتی و هویتی، ارتقای کیفی خانواده‌ها تحقق خواهد یافت و انسجام الهی آن‌ها تقویت خواهد شد.

امروزه بشر در فقر هویت کیفی و بصیرتی به سر می‌برد. زیرا در حال حاضر، پایبندی به اصول اخلاقی و معرفتی، پایه و اساس درونی ندارد و نوعی ظاهرسازی برای حفظ آبرو، منافع شخصی و ... یا از ترس قانون است. با وجود فرهنگ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلامی، تفکر ۲۰۰۰ ساله‌ی مسیحی و ... تعالیمی که باید به درون انسان‌ها رسوخ می‌کرده، در حد ظاهر باقی مانده است و آنچه که درونی نشده باشد، به راحتی از دست می‌رود. به طوری که اگر افراد، مدت کوتاهی در طول سال مجوز آزادی از قیود را داشته باشند و بدانند که در ازاء خطاهای خود در این مدت، عقوبتی نخواهند دید، کمتر کسی متعهد می‌ماند.

این در حالی است که یک انسان کمال‌گرا در هر شرایطی هویت دارد؛ نه فقط در وضعیتی که قوانین اجتماعی یا دینی او را در چارچوبی قرار می‌دهند. انسان باید یک عاملی درونی داشته باشد تا محور حرکت او به سوی کمال باشد.

برای هویت سازی در یک جامعه، گام اول آن است که در خانواده و نظام آموزش و پرورش تربیتی اتخاذ شود که هر فردی از همان خردسالی هویت کیفی خود را پیدا کند و بداند به عنوان یک انسان، چه کسی است و چه نقشی در عالم هستی دارد؛ نه این که فقط به فکر تحصیل و دستیابی به موقعیت شغلی و اجتماعی خاصی باشد. البته، فعالیت شغلی هم مانند ازدواج می تواند عبادت محسوب شود؛ زیرا عبادت، به جا آوردن رسالت بندگی است. اما در صورتی ازدواج، کار و ... عبادت خواهد بود که فقط جنبه‌ی کمی آن در نظر گرفته نشود و بر اساس معرفت دنبال گردد.

یک جوان باید تعریف صحیحی از خودش داشته باشد و هویت کیفی خودش را بشناسد؛ نه این که هویتش را در نام، مشخصات ظاهری، کد ملی، وضعیت تحصیلی و شغلی، اهداف زندگی زمینی و ... بداند یا اگر دلیل یا ملاک‌های ازدواجش از او سؤال شود، پاسخ‌هایی دهد که ناشی از عقل منفعت طلب است و برای مثال، ثروت، زیبایی، منصب و ... را معیار قرار دهد.

وقتی دو جوان بی هویت، زندگی مشترک خود را با یکدیگر آغاز کنند، هر یک با تغییر موقعیت‌های طرف مقابل و یا با تغییر نظر و تغییر رفتارهایی که به مرور رخ خواهد داد، نسبت به هم دل زده خواهند شد و بنیان زندگی مشترک آن‌ها سست خواهد شد. همچنین، هر وقت منافع هر یک از طرفین ایجاب کند، دیگری را کنار می گذارد؛ زیرا رفتار، شخصیت و هویت وابسته به هم هستند. بنابراین، چنین خانواده‌ای که هویت عقلانی دارد؛ اما هویت معرفتی ندارد، ضمانت بقا نخواهد داشت و فقط با قوانین مربوط به نفقه، مهریه و ... تا حدی بر پا می ماند و پس از مدتی، حتی قوانین سخت طلاق هم مانع از فروپاشی آن نمی شود.

همان طور که نتیجه‌ی ازدواج دو فرد بی هویت، یک خانواده‌ی بی هویت است، اغلب، ازدواج یک فرد بی هویت با یک فرد با هویت نیز همین نتیجه را دارد؛ چرا که حتی یک فرد بی هویت می‌تواند هویت خانواده را مخدوش کند.

فرد بی هویت یعنی خانواده‌ی بی هویت و خانواده‌ی بی هویت یعنی جامعه‌ی بی هویت. هویت زمانی وجود دارد که فرد می‌داند چه کسی است و چه هدفی دارد و تا کسی فلسفه‌ی خلقت را درک نکند، به آن دست نخواهد یافت و نمی‌تواند از هیچ موقعیت شغلی پایین یا بالای خود در جامعه، استفاده‌ی مفیدی کند.

اگر کسی از دور به انسان‌های روی کره‌ی زمین نگاه کند، از بی هویتی جامعه‌ی انسانی تعجب خواهد کرد. این در حالی است که بر روی زمین، حتی کلونی مورچه‌ها هدفمندی دارد و هر مورچه برای خود دارای هویت است؛ اما ما نمی‌دانیم که چه می‌خواهیم.

برای رسیدن به خانواده‌ی ایده‌آل و ازدواج ایده‌آل، همواره جای عرفان خالی بوده است. منظور از عرفان، ارتقاء کیفی فرد و جامعه و شناخت کیفی جهان می‌باشد. در حقیقت، عرفان، به انسان هویت کیفی و بصیرتی می‌دهد و به خانواده تقدس می‌بخشد. رابطه‌ی هویت و تقدس دو طرفه و به صورت یک لوپ است. هویت تقدس می‌آفریند و تقدس هویت می‌آفریند.

امروزه، اصلی‌ترین فایده‌ای که درباره‌ی ازدواج ذکر می‌شود، این است که فساد را در جامعه کاهش می‌دهد؛ اما اگر به ازدواج، این نگاه کمی را داشته باشیم، سطح آن را در حد ارضای غریزه کاهش داده‌ایم. همچنین، اگر در خانواده‌ها شاهد این باشیم که پدر یا مادر به راحتی حاضر است از فرزند خود بگذرد و به جدایی از همسر تن دهد، اعتبار خانواده در فرهنگ جامعه سقوط کرده است.

نسل‌های قبل هم به طور نسبی دچار معضل بی‌هویتی بوده‌اند؛ اما نوعی بصیرت، بی‌هویتی آن‌ها را جبران و استحکام خانواده را حفظ می‌کرده است. یعنی با این که آن‌ها نیز تعریف درستی از زندگی و چرایی آن نداشته‌اند، بیشتر از ما به تقدس زندگی واقف بوده‌اند و سنت الهی ازدواج را پاس می‌داشتند. اما امروزه، سود و زیان‌سنجی عقل چنان حاکم شده است که جایی برای بصیرت باقی نگذاشته است. از این رو، طرفین به یکدیگر به چشم کالا و به امر مقدس ازدواج به چشم معامله نگاه می‌کنند.

در دوران ابتدایی پس از انقلاب اسلامی در ایران، ازدواج‌های ساده رواج یافت و جزء فرهنگ جامعه شد که اگر ادامه می‌یافت، آثار مثبت فراوانی داشت؛ اما با آغاز جنگ ایران و عراق و تحولات اجتماعی و اقتصادی ناشی از آن، که موجب شد عده‌ای فرصت‌طلب به ثروت‌های باد آورده دست یابند، فرهنگ تجمل‌پایه‌گذاری شد و دیگران را نیز به تشریفات مختلف از جمله تشریفات در ازدواج دچار کرد. با این سنت‌شکنی، ارزش‌ها به ضد ارزش تبدیل شد و فرهنگی که می‌رفت تا معیارهای ازدواج را اصلاح کند و با ساده‌زیستی، اساس تشکیل خانواده را بر محورهای ارزشمند قرار دهد، از دست رفت.

در فرهنگ کنونی، مبلغ پایین مهریه، برای بانوی در شرف ازدواج آثار روانی منفی خواهد داشت؛ زیرا جامعه تلقی مثبتی نسبت به آن ندارد و به نظر می‌رسد که ارزش آن بانو کمتر از دیگرانی است که در شرایط مشابه با مبالغ بالای مهریه ازدواج می‌کنند. یعنی، آسان‌گیری در امر ازدواج که یک ارزش است، تبدیل به یک ضد ارزش شده است. در این وضعیت، نمی‌توان بر خلاف رسم رایج عمل کرد؛ زیرا ایجاد تحول، به پشته‌ای اجتماعی نیاز دارد و بدون پایه‌گذاری فرهنگی، با شکست رو به رو خواهد شد.

اگر تقدس ازدواج احیاء شود، هر کسی می‌تواند بگوید من برای عمل به رسالت‌م و

در جهت احیای تقدس ازدواج و خانواده این اصول را رعایت می‌کنم. در این صورت، یک ازدواج ساده، به جا آوردن فریضه‌ای دینی شناخته خواهد شد و زیبا دیده می‌شود. در عین حال، هر نوع سقوط یا صعودی در جامعه در روح جمعی آن اثر می‌گذارد و اگر مانعی وجود نداشته باشد، روند آن تسریع می‌شود. به این ترتیب، با پایه‌گذاری ازدواج آسان و از روی بصیرت، می‌توان انتظار داشت به زودی افرادی که این طور ازدواج می‌کنند، افراد با فرهنگی دیده شوند؛ نه کسانی که از امکانات یا ارزش کمتری نسبت به سایرین برخوردار هستند.

برای حفظ بقا و تحکیم خانواده، وقوع این نوع جریان‌های نوپدید فرهنگی واجب است. اگر همواره در هر موردی، تصمیم ما این باشد که همان فرهنگ قبلی خود را حفظ کنیم، آسیب‌های فرهنگی تثبیت می‌شود و اگر بخواهیم به آنچه پدرانمان در اختیارمان گذاشته‌اند، بسنده کنیم و با بصیرت بیشتر، چیزی به آن اضافه نکنیم، به کمالی نخواهیم رسید و در حالی که بر روی یک خط صاف حرکت افقی می‌کنیم، هیچ رشدی را تجربه نخواهیم کرد.

بشر کم‌کم در حال آگاه شدن نسبت به این موضوع است و در حال ورود به فاز معرفتی جدیدی است که این کاستی‌ها را جبران می‌کند. مسئله‌ی بی‌هویتی خانواده نیز یکی از مسائلی است که در این حرکت معرفتی برطرف می‌شود؛ به طوری که در عصر ظهور، هویت خانواده به بهترین وجه احیاء خواهد شد.





ن  
ر  
م  
ص  
ا  
ن  
د  
ر  
و  
ا  
ن  
د

و



از آغاز حضور انسان در زمین، این دو پرسش مهم ذهن او را به خود مشغول کرد که «من کیستم؟» و «خالق کیست؟». سپس، آن چه به اقتضای این دو پرسش مطرح شد، سؤالاتی از این قبیل بود که «از کجا آمده‌ام؟»، «چرا آمده‌ام؟» و «به کجا می‌خواهم بروم؟». اما توجه به خالق در رأس این جستجو قرار گرفت؛ زیرا یکی از نیازهای درونی انسان، میل طبیعی به پرستش بود که رفته رفته، منجر به انتخاب خدایان متعددی در طول تاریخ شد.

در قدم بعدی، اقدام به پرستش، زمان‌ها و مکان‌هایی خاص را به خود اختصاص داد و به این ترتیب، آتشکده‌ها برای آتش پرستی و معابد برای عبادت خدایانی دیگر بنا گذاشته شد. همچنین، پرستش خورشید و ماه و ... در روزهایی مشخص، باعث شد که این ایام هفته به اسامی Monday, Sunday و ... (روز خورشید، روز ماه و...) نام‌گذاری شود.

به تدریج و در میان برخی اقوام، در چنین روزهایی که روز خدا شناخته می‌شد، انجام هرگونه کار و فعالیتی که امری معنوی به شمار نمی‌رفت، ممنوع (حرام) شد. به نحوی که در عهد عتیق، این دیدگاه به عنوان حکمی شرعی رسمیت یافت و به طور کلی، با هدایت ادیان، برای کلیمی‌ها روز شنبه، برای مسیحیان روز یکشنبه و برای مسلمانان روز

جمعه تقدس پیدا کرد و با اندک تفاوتی به انجام امور معنوی اختصاص یافت؛ ضمن این که برخی ماه‌ها (به همین معنا) ماه حرام اعلام شد.

علاوه بر این، در تمدن‌های قدیم، برای هر یک از آیین‌های مذهبی، ایام مشخصی از سال برگزیده شد که برخی از آن‌ها، با گذشت زمان، به فرهنگی ملی بدل گردید. از آن جمله می‌توان به ایام نوروز در ایران باستان اشاره کرد که به عنوان مراسمی برای آشتی با طبیعت بنا گذاشته شد. به هر حال، در طول تاریخ، به مدد بصیرت بشری و هدایت الهی، مراسم و مناسک خاصی در هر قوم پدید آمد که به نوبه‌ی خود، از نظر معنوی منشأ اثر بود. به این ترتیب، همگی از مراسمی چون جشن سده و جشن مهرگان گرفته تا عبادت‌های چهل روزه (چهل‌ه) به هدف ایجاد فرصت و زمینه‌ای برای خودسازی انجام گرفت و به زمان‌های خاص خود، تقدس بخشید.

بر اساس موارد ذکر شده، بشر در طول تاریخ به این نکته واقف بوده است که نباید همه‌ی وقت خود را به انجام امور روزمره و تلاش برای امرار معاش بگذرانند و از فیوض معنوی بی‌بهره بمانند. به خصوص، ریشه‌یابی هر یک از مراسم آیینی در ادیان الهی نشان می‌دهد که اساس آن‌ها، کسب معرفت و تحولی سازنده بوده و هیچ یک از مراسم و مناسک، برای جلب رضایت خداوندی که نیازمند پرستش است، انجام نگرفته است.

در این ادیان، موفقیت انسان در پیمودن مسیر کمال (قرب الهی)، به منزله‌ی خشنودی خداوند و ناکامی وی از این رشد و تعالی به مثابه ناخشنودی خداوند است. به بیان ساده، آداب و عبادات معنوی راهی برای خودشناسی و خداشناسی است که برای انسان مفید واقع می‌شود و صرف‌نظر کردن از انجام آن یا به فراموشی سپردن اصل آن (فقط رعایت صورت ظاهری‌اش) چیزی جز خسران در بر ندارد.

یکی از زمان‌های مقدسی که در دین اسلام به خودسازی اختصاص یافته و برپایی عبادت روزه در آن مقرر شده است تا انسان بتواند از طریق آن به فیوض الهی دست یابد، ماه مبارک رمضان است. روزه‌داری از عهد عتیق در میان افراد متدین سابقه داشته است و به برخی فواید آن اشاره خواهد شد؛ اما نکته مهم این است که برکت ماه مبارک رمضان، نه صرفاً در نخوردن و نیاشامیدن، بلکه در تحقق «رمضان» است. «رمضان» در درجه‌ی اول، وضعیتی خاص است؛ نه زمانی خاص. در ادبیات عرب، رمضان، تابش نور شدید خورشید است و اگرچه احتمالاً دلیل نامگذاری این ماه در سرزمین عربستان، مصادف بودن آن با اوج تابش و گرمای خورشید بوده است، می‌توان گفت که «رمضان»، تابش نور شدید فیض الهی است.

برترین نتیجه‌ی فیض الهی، اشراق و ادراک، از جمله درک حضور حق است. درک حضور الهی در محضر او، درجات مختلفی دارد و در تاریخ اسلام، اولین کسی که به اوج این رمضان دست یافت، پیامبر اکرم(ص) بود. زیرا ایشان در اثر انقلاب درونی و محو عرفانی به معرفتی رسیدند که منجر به دریافت یکباره‌ی قرآن کریم شد. این رمضان پیامبر اسلام(ص) که در ماه رمضان رخ داد، به این ماه شهرتی معنوی بخشید و این درس را برای مشتاقان دیگر باقی گذاشت که هرکسی می‌تواند رضانی را در این ماه تجربه کند و یا به عبارتی، همان طور که رمضان ایشان در ماه رمضان چنین دستاوردی داشته است، دیگران هم می‌توانند در این ماه، به تغییر و تحول معرفتی مؤثری در زندگی خود دست یابند. بنابراین، ماه رمضان، یادآوری و فرصتی برای رسیدن به فیوض خاص الهی است.

به طور کلی، کسانی که در ایجاد تحولات فردی پویا هستند، به چند گروه تقسیم

می‌شوند که تنها یکی از این چند گروه به درک رمضان نائل خواهد شد:

۱- خود محور خود محور: کسانی که به دنبال اهداف شخصی بوده، در این راه متکی به تلاش خود هستند.

۲- خود محور خدا محور: افرادی که به دنبال اهداف شخصی هستند؛ اما برای رسیدن به این مقصود از خدا مدد می‌طلبند.

۳- خدامحور خود محور: هدف این گروه قرب خداوند است؛ اما برای رسیدن به این هدف، به خود اتکا دارند؛ نه به خداوند.

۴- خدامحور خدامحور: برای این افراد، هم هدف قرب خداوند است و هم عامل رسیدن به این هدف، اوست.

گروه چهارم، به درجه‌ی محو عرفانی دست می‌یابند و در این حالت، نگاه آن‌ها نگاه خدا، کلام آن‌ها کلام خدا و ... خواهد بود؛ زیرا از اوصاف بشری جدا شده‌اند.

همه‌ی پیامبران صاحب کتاب در چنین وضعیتی به دریافت کتاب آسمانی نائل شده‌اند و برای دیگران نیز ممکن است که به نوبه‌ی خود، به درک آثار بینش و منش «خدامحور خدامحور» برسند. ماه رمضان، مقدمات این جهش شگفت‌آور و این درک والا را فراهم می‌کند و از این جهت، مبارک محسوب می‌شود.

درک و معرفت، موجب ایمان است. به همین دلیل و با توجه به این توصیه‌ی قرآن کریم که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا»، می‌توان گفت که ماه رمضان می‌تواند بر ایمان قلبی افراد مشتاقی که از آن بهره‌مند می‌شوند، بیفزاید. رسیدن به ایمان دوم، همان مغفرت الهی است و محروم ماندن از این ایمان، به منزله‌ی بی‌نصیب ماندن از بخشایش خواهد بود.

از طرف دیگر، «رمضان» واقعی مانع از نفوذ شیاطین در وجود انسان می‌گردد.

نگاه مستقیم به سوی خداوند (که به هیچ جهتی منحرف نشود)، بزرگ‌ترین ایمنی از شیاطین را فراهم می‌آورد و راه نفوذ را بر او می‌بندد و با به عبارت دیگر، معطوف شدن به خداوند، اجابت دعوت «فَأَسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ» است که دست شیطان را کوتاه می‌کند.

نکته‌ی جالب توجه این است که افزایش توجهات معنوی در یک جامعه (که می‌تواند در زمان‌های تعیین شده‌ای رخ دهد) منشأ تأثیری همگانی است. به این معنا که اگر در یک جامعه تعدادی از افراد، به خدا معطوف شوند، (بر اساس یکی از مجموعه قوانینی که در اصطلاح، روح جمعی خوانده می‌شود) دیگران نیز زمینه‌ی مساعدتری برای این رشد معنوی خواهند یافت.

می‌توان گفت همان‌طور که در فصل حجاج، موقعیت مناسبی برای خرید فراهم است و خرید، مبارک قلمداد می‌شود، در ماه رمضان نیز که به خودی خود، تفاوتی با ماه‌های دیگر ندارد، فضای هم‌خوانی از خیر و نیکی و طلب قرب حق ایجاد می‌شود که بر اساس «یدالله مع الجماعة» موجب گسترش فیض الهی می‌گردد و ایجاد برکت می‌کند. از این نظر، این ماه ضیافت خدا برای عده‌ای که تشنه‌ی کمال هستند، مفید خواهد بود و برای عده‌ای که از این فرصت استثنایی برخوردار نمی‌شوند، برکتی ندارد و حتی گاهی زجرآور نیز به نظر خواهد رسید.

در پیشگاه خداوند منان که مقید به قید زمان و مکان نیست، هیچ دو مکان و هیچ دو زمانی تفاوت ندارد و این عملکرد انسان است که زمانی یا مکانی را دارای فضیلت می‌کند. مکانی که به عبادت تعلق می‌گیرد، از نظر عرفانی تبدیل به میکده می‌شود تا در آن، می‌عشق و آگاهی از خُم معرفت الهی توزیع گردد و زمانی که تحت تأثیر روح جمعی معنویت قرار می‌گیرد، ویژگی و اثرات معنوی خاصی می‌یابد. اما برای بهره‌مندی

از چنین زمان‌ها و مکان‌هایی خواست هر فرد تعیین کننده است.

یکی از لوازم زمینه ساز تحول در ماه رمضان، روزه است. در ادیان پیشین، روزه‌ی چشم، روزه‌ی زبان، روزه‌ی اندیشه و ... انسان را به ترک عادات مربوط به چشم، زبان، اندیشه و ... دعوت کرده است. در دین آخر نیز، روزه در راستای ترک عادت نقش مهمی ایفا می‌کند. از این نظر، روزه برنامه‌ای برای بهبودبخشی به ابعاد بینشی انسان است که رنگ تعلق را از او می‌گیرد تا به سمت بی‌رنگی رود و علاوه بر این وجه درونی و معرفتی، با ترک عادات ظاهری مانند عادت خوردن و آشامیدن (که ۱۱ ماه از الگوی زمانی ثابتی تبعیت می‌کند)، کمک می‌کند که چیدمان نرم افزارهای وجود انسان به‌گزینی و اصلاح شود. با توجه به عادت پذیر بودن انسان، اکثر قریب به اتفاق مردم، به نوعی، معتاد به شمار می‌روند و نیازمند تنظیم الگوی نرم افزاری اندیشه و رفتار خود هستند. به این لحاظ می‌توان گفت که ماه رمضان، دوره‌ی ترک اعتیاد است.

زبان ناشی از عادت را در دو جنبه می‌توان شناسایی کرد. یکی این که عادت به امور صواب (آن‌چه در جهت کمال است) ارزش و اثر پرداختن به این امور را کاهش می‌دهد و به طور کلی، انسان را دچار تعلق خاطر نسبت به خود این امور می‌کند و از نگاه به معبود باز می‌دارد و دیگر این که عادت به هر چیز، نرم افزارهای وجود انسان را دچار چرخه‌ی اطلاعاتی معیوبی می‌کند که برای وجود او مضر است.

انسان مانند ضحاک مار دوش است و مارهای روی دوش او ذهن و روان هستند. اگر خوراک مورد نظر این دو مار، طبق عادت تأمین نشود، او را آزار می‌دهند. روزه باعث شکسته شدن همه‌ی این برنامه‌های شرطی (اگر این، آن‌گاه آن) یعنی ممانعت از تداوم عادت و ایجاد این چرخه‌ی اطلاعاتی معیوب می‌شود. وجود چنین چرخه‌ی معیوبی، بین



کالدهای در هم پیچیده‌ی وی منافذی ایجاد خواهد کرد و این منافذ، محل‌هایی برای نفوذ موجودات غیر ارگانیک خواهند شد.

یکی دیگر از فواید روزه، مربوط به آثار اجتماعی آن است. طبق تعالیم دینی، روزه زکات بدن محسوب می‌شود. زکات، نوعی مرادده با هستی است که بر اساس آن، باید در ازاء هر چه از هستی گرفته می‌شود، بخشی از آن یا چیزی که به آن مربوط می‌شود به هستی باز گردد. بنابراین، زکات به اندیشه، مال، بلوغ فکری و هر آن‌چه به ما بخشیده شده است، تعلق می‌گیرد. زکات بدن این است که در ازاء رفع نیاز غذایی خود در طول یک سال، قدری از خوراک یک ماه آن (سی وعده‌ی غذایی) به نیازمندان اختصاص یابد و با این ترک عادت، سلامتی آن حفظ گردد.

به این ترتیب، برای کسی که در مدت ۱۱ ماه نگاهی به اجتماع نداشته است، ماه روزه فرصتی است تا به جامعه‌ی خود (که نسبت به آن بدهکار است) توجه کند و بخش صرفه‌جویی شده از روزی خود را به آن بپردازد. با رعایت این جنبه‌ی اجتماعی روزه، بخشی از حق معلوم فقرا از دارایی اغنیاء حاصل می‌شود. در قدیم که جوامع انسانی در روستاها یا شهرهای کوچک مستقر بودند، همه‌ی افراد با یکدیگر نوعی تعامل داشتند و به فقرا و گرسنگان رسیدگی بیشتری می‌شد. این تعامل، در جامعه ایجاد تعادل می‌کرد و آن را از حسرت‌زدگی مصون نگاه می‌داشت. حسرت‌زدگی در جامعه، بر همه‌ی افراد آن اثرگذار است و انعکاس آن در روح جمعی، اغنیا را نیز از احساس خوشبختی محروم می‌کند. بنابراین، ارزش جامعه شناختی و روان شناختی روزه قابل انکار نیست.

از این گذشته، درک تعالیم دینی و رعایت آن، نتایج کمال‌بخشی در بر دارد. برای

مثال، دین می‌گوید که دروغ بستن به خدا، موجب ابطال روزه می‌شود. اگر معنای «الله» را بدانیم و دریابیم که هر جزئی از اجزای هستی اسمی از اسمای «الله» است، آن وقت معلوم می‌شود که هتک حرمت به هر یک از اجزای هستی و عدم رعایت تقدس آن هم می‌تواند دروغ بستن به خدا محسوب شود. در صورتی که بینش انسان بر اساس این باور تنظیم شود و روزه‌داری او در این ماه به نخوردن و نیاشامیدن محدود نگردد، مسیر زندگی او در جهت مطلوبی قرار می‌گیرد و گر نه، برای او رمضان تفاوتی با ماه‌های دیگر سال نخواهد داشت.

موضوع مهم دیگر در رابطه با رمضان، شب قدر است. شب قدر مرکز ثقل رمضان است. انسانی که به خودشناسی دست نیافته باشد، در شب ناآگاهی به سر می‌برد. انسان را در این ظلمت قرار داده‌اند تا خود را از ظلمت، به نور برساند و به قدرشناسی (شناخت قدر خود و هستی) نائل شود. پس رسالت او، حرکت از ظلمت به سوی نور است و یافتن راهی به سوی نور، هنر وی را به اثبات خواهد رساند.

شناخت قدر و منزلت خود و هستی منجر به درک قدر الهی می‌شود و باید در دل ظلمت و تاریکی موجود، به این قدر رسید. آن‌جا که خداوند به ملائکه فرمود: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، اشاره‌ای به همین افتخار آفرینی بود.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

آب حیات، آگاهی الهی است که می‌تواند مسیر نور را نشان دهد و سلامتی دل و اندیشه را به ارمغان آورد (سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ) و شرط رسیدن به این آگاهی، برقراری ارتباط انسان (به عنوان یک جزء) با عالم ملکوت (به عنوان کل) است.

رمضان، فضا و شرایط مورد نیاز برای رسیدن به قدر را مهیا می‌کند و به همین دلیل، قدر در دل رمضان جای گرفته است. اما نکته مهم آن است که هر لحظه‌ای از شب یا روز می‌تواند شب قدر انسان باشد؛ خواه این لحظه در ماهی که رمضان نام دارد واقع شود و خواه در ماه‌های دیگر. زیرا برای هر کسی شب قدر آن زمانی است که به شناخت منزلت خود و هستی بی‌برد و قدر الهی را درک کند. اما این که شب خاصی از شب‌های ماه مبارک رمضان به این نام نامیده شده است، به دلیل آن است که رسیدن به قدر در رأس اهداف این ماه می‌باشد و به این جهت، حداقل سالی یک بار در این موعده خاص که شب قدر نبی اکرم (ص) بوده است، یادآوری می‌شود که همه باید به شب قدر خود برسند. رمضان می‌تواند فرد را آماده‌ی جهش کند. کسی که در رمضان، عادت و وابستگی را ترک کرده است، برای این جهش مستعدتر است و چه بسا در این ماه به شب قدر خود دست یابد.

از نظر وضعیت نجومی، ماه رمضان و شب قدر در همه‌ی فصول و ایام گردش دارد. خود این گردش و حرکت در ایام مختلف سال نشان می‌دهد که برای رسیدن به تحول مورد نظر، نباید خود را به زمانی خاص محدود کرد. معطوف شدن به شیئی خاص در صورتی که موجب از دست دادن سایر اوقات شود، یکی از ترفندهای شیطان است تا گمان کنیم فقط در این شب امکان دریافت فیضی خاص وجود دارد. با این ترفند، بسیاری از ما که این شب را به صبح می‌رسانیم و به نتیجه‌ی معلومی نمی‌رسیم، تا سال

آینده امیدی به فیوض شب قدر نداریم و به این نحو، تا سال بعد در غفلت به سر می‌بریم و شاید سال‌های سال، به همین صورت، رمضان را از دست بدهیم. در صورتی که ماه رمضان و شب قدر پیامبر (که در آن قرار گرفته است)، برای همه‌ی ما یک فرصت است تا با استفاده از برکاتی که روح جمعی در این زمان‌ها ایجاد می‌کند، به رمضان و شب قدر خودمان برسیم؛ اما امکان دستیابی به آن را محدود به خود نمی‌کند. بنابراین، اگر این ایام و این شب‌ها گذشت و به معرفتی که باید می‌رسیدیم، نرسیدیم، نباید فکر کنیم که در زمان‌های دیگر نمی‌توانیم به نتیجه برسیم.

رمضان ۱۴۳۱

کتاب  
تاریخ  
ایران  
قدیم

۱





عید فطر، جشن گشایش دوباره‌ی چشمان ما به روی زندگی است تا به دور از هر گونه وابستگی و اعتیاد، بار دیگر به دنیا نظاره کنیم و نتیجه‌ی یک ماه مبارزه با عاداتی که بر ما استیلا پیدا کرده است را به معرض نمایش بگذاریم.

عید فطر، جشنی به مناسبت دست یافتن به ارمغان گذر از شب ظلمت به سپیدی نور و رسیدن به مبارک سحر هدایت است؛ جشن پوست‌اندازی که در آن پوست‌های سخت بینش‌های غلط و باورهای نادرست ما شکسته می‌شود و گلیم افکار پوسیده و محکومیت‌های مبهم گذشته که منجر به بروز اشتباهات فاحش در زندگی ما شده است، را به کناری افکنده می‌شود تا هر یک بتوانیم در جهشی وجدآمیز خطاب به خود و هستی بگوییم: من آزادم؛ آزاد از قید اسارت در چنگال‌های شیطانی وابستگی‌ها و رنگ تعلق‌ها.

عید فطر، جشن گشایش سینه‌ها و «شرح صدر» است که موجب می‌شود انسان با درکی عمیق‌تر نسبت به گذشته و با گذر از ظاهر به باطن، تجلیات الهی را دریابد و این درک را در خود نهادینه کند؛ یعنی به حرمت «بسم الله» نایل شود و از ظلم و پوشاندن تقدس هستی خودداری نماید.

عید فطر، عید گشایش و جشنی است به مناسبت این که از بستگی نجات یافته‌ایم و

وجود در هم فرو رفته‌ی ما منبسط شده، چهره‌ی ما از این ضیافت پربرکت گشاده شده، از عبوسی رها گردیده است.

عید فطر است؛ عید رویش و پدیدار شدن مجدد؛ تا بمیریم قبل از مرگ و دوباره بروییم و به دنیا بیاییم بعد از تولد؛ زیرا تا هر کسی یک بار در گذشته خود نمیرد و با تحول معنوی دوباره متولد نشود، مفهوم هستی و فلسفه‌ی خلقت را درک نخواهد کرد و در خسران و ضرر از این دنیا خواهد رفت؛ بدون آن که خود از این زیان آگاه باشد.

عید فطر است و جشن برداشت محصول. همان گونه که موسم برداشت برای کشاورز، زمان شادی بخشی است؛ این روز نیز برای همه‌ی آن‌ها که بذر مفیدی کاشته‌اند، روزی است پر از شادی و شعفر. هر کسی در کنار کشت‌گاه خود آماده‌ی درو است. آن کس که کشت‌گاه خود را پر بار می‌بیند، وجد، شادی و مسرت بیشتری احساس می‌کند و آن کس که بذری نکاشته است، سر در گریبان فرو می‌برد و در روز حسرت خویش قرار می‌گیرد. عید فطر، جشن ورزیدگی است برای آن‌هایی که این دوره را با موفقیت سپری کرده‌اند، تا باری دیگر با دستانی پر و با ورزیدگی و پختگی بیشتری به رویارویی با امواج متلاطم و سهمگین اقیانوس زندگی برخیزند و به مبارزه با آفت‌های آن پردازند.

عید فطر، جشن غلبه بر خویشتن و رسیدن به پیروزی حاصل از این جهاد است. این روز به طور قطع برای آنان که حضوری فعال در عرصه‌ی این مبارزه داشته‌اند، به راستی روزی بزرگ، عیدی فرخنده و جشنی با شکوه خواهد بود.

عید فطر، بازگشت به فطرت اصلی را گوشزد می‌کند و جشن شکوهمند پیدایی، آشکار شدن و بازگشت به فطرت برای همه‌ی یابندگان آن می‌باشد؛ فطرتی الهی که رسالت انسان بازگشت به آن است.



اینک برای آنان که «لیلة القدر» خویش را پیدا کرده اند، عید است و جشنی بریاست؛ آن‌هایی که در ظلمت شب دنیا (جایی که بشر در آن مأوا دارد) آب حیات را یافته، عمر جاودانی را که همانا در پر شدن از آگاهی و معرفت الهی است، پیدا کرده و سرنوشت خویش را به این وسیله رقم زده‌اند و تا ابد، تغییری سازنده را برای خود ایجاد کرده‌اند؛ آنان که شاهد فرود آمدن ملائکه بر قلبشان بوده و رمز هستی را از نگه دارندگان عرش الهی دریافت کرده‌اند و این رمز، بر لوح جانشان نقش بسته است؛ آن‌هایی که روح القدس بر اعماق وجودشان نفوذ کرده، راز حکمت الهی را در دل آنان نهاده و سینه‌ی آن‌ها را گشوده است؛ کسانی که به این نکته پی برده‌اند که رمضان که در آن لیلة القدری یافت شود، از هزار و هزاران ماه بهتر است و نیز پی برده‌اند که هر زمان که لیلة القدری باشد، رمضانی هم خواهد بود.

و اما اکنون که رمضان دیگر گذشت، جا دارد با طرح سؤالی جایگاه خود را در گذر چنین ضیافتی الهی ارزیابی کنیم و ببینیم در چنین فرصتی چه نصیبی داشته‌ایم و در ضیافت رمضان، چه مانده‌ی آسمانی‌ای را از سفره‌ی معرفت الهی تناول نموده‌ایم؟

ببینیم با لب فرو بستن از طعام و ورود به حریم خدایی صیام، آیا توانسته‌ایم خوراک معنوی کالبد روحانی وجود خود را بیابیم و این بخش از وجودمان را سیر کنیم و یا در حالی که شکم جسم ما کماکان لبالب است، همچنان آن را گرسنه باقی گذاشته‌ایم؟

عید فطر، عید افتخار به نتیجه‌ی این جهاد اکبر است. عید فطر از هنرنمایی انسان وارسته به ملائک خبر می‌دهد و ارزش وجود او را به کائنات عرضه می‌کند؛ انسانی که باعث مباحثات و افتخار آفرینی در عالم خلقت است و به افتخار او می‌توان جشنی بر پا کرد.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



نقش اولیای الهی در زندگی انسان‌های حقیقت‌جو قابل انکار نیست. زیرا این انسان‌های متعالی، در مسیر کمال افراد حقیقت‌طلب، نقش «علائم الطریق» را ایفا می‌کنند. آن‌ها بهترین دعوت‌کنندگان به پیام‌های آسمانی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ» هستند و انگشت اشاره‌ی هر کدام، به سوی خداوند است.

اگر مسیر کمال را به کوه بلندی تشبیه کنیم، اولیای الهی بلد راه کوهنوردان برای رساندن آن‌ها به قله‌ی این کوه هستند. هر کوهنوردی که قصد فتح قله را دارد، باید به بلد راه متوسل شود و با هدایت او مسیر را طی کند. بلد راه هیچ‌گونه منیتی ندارد و کسی را به سوی خود دعوت نمی‌کند. او رهروان را به سوی قله‌ای فرامی‌خواند که قبلاً آن را فتح کرده است. نگاه کوهنوردانی که به او متوسل می‌شوند نیز، به سوی قله است؛ اما در عین حال، قدرشناس او هستند و کمک او را نادیده نمی‌گیرند.

همه‌ی اولیای الهی با رمز‌گشایی از پیام‌های آسمانی و با عملکرد خود، همواره برای این هدایت اعلام آمادگی کرده‌اند. آن‌ها توجه مردم را تنها به سوی خدا جلب می‌کنند. کسانی که با توسل به آن‌ها به رشد و تعالی معنوی رسیده‌اند و محور وجودی آن‌ها محور الله شده است، بهتر از هر کسی از وجود این نعمات الهی برخوردار شده‌اند و به مقام

و منزلت الهی آنها واقف هستند. یکی از با ارزش ترین انگیزه‌های سفرهای زیارتی نیز قدردانی از همین منزلت الهی است.

### اولیاء الهی، گل سرسبد وجود:

عالم هستی برای حضور انسان خلق شده است تا او همه‌ی هنر خود را در آن به نمایش بگذارد. اگر صحنه‌ی عالم را به زمین فوتبالی تشبیه کنیم، که تلاش و تکاپوی انسان‌ها در آن، مانند تلاش بازیکنان فوتبال در نظر گرفته شود، اولیای الهی کسانی هستند که توانسته‌اند با گل زدن، به موفقیت برسند و به عنوان آقای گل، این تلاش را به ثمر برسانند. بنابراین، می‌توان گفت که عالم هستی برای به ظهور رسیدن آنها طراحی شده است و به همین دلیل، آنها گل سرسبد وجود هستند.

### رابطه‌ی کتب آسمانی و اولیای الهی:

بهترین کسانی که می‌توانند از پیام‌های آسمانی رمزگشایی کنند، اولیای الهی هستند. دلیل این که پیامبر اسلام(ص) به امت خود فرمودند دو امانت گرانبها برای شما به جا می‌گذارم و این دو امانت را قرآن و عترت(ع) معرفی کردند، همین است. در حقیقت، دلیل این که ایشان ما را به عترت ارجاع داده‌اند، این است که آنها بهتر از دیگران پیام‌های قرآن را درک می‌کنند. قرآن، قانون اساسی است و عترت، کسانی هستند که این قانون را به خوبی درک و اجرا می‌کنند. باز هم می‌توان از یک مثال استفاده کرد: رعد و برق ابتدا به مرتفع‌ترین بناها برخورد می‌کند و این بناها بیش از هر بنای دیگر جریان الکتریکی را جذب می‌کنند. همه‌ی ما

نیز در معرض نور هدایت الهی هستیم؛ اما این نور بهتر از همه به مستعدترین‌های ما اصابت و اثر می‌کند. انبیاء و اولیای الهی بهترین دریافت‌کنندگان الهامات و معارف الهی هستند که آن‌ها را درک می‌کنند و از این طریق بهتر از دیگران از پیام‌ها و تعالیم کتب آسمانی بهره‌مند می‌شوند.

همان‌طور که یک مقاله‌ی علمی برای کسانی بیشتر قابل استفاده است که با آگاهی‌های قبلی خود، برای فهم آن آمادگی دارند. در مورد هدایت الهی هم همین‌طور است. انبیا و اولیا برای استفاده از کتب آسمانی آمادگی بیشتری دارند و گیرندگی آن‌ها از همه بالاتر است.

### علمداری اولیای الهی:

در برخی از متون دینی، ائمه‌ی معصومین (ع) وارثان انبیاء معرفی شده‌اند. این وراثت، وراثت ژنتیکی نیست. در جنگ‌های قدیم، هر لشکری علمی داشت که بر پا بودن آن، نشانه‌ی پابرجایی این لشکر بود. به همین دلیل، علمدار نقش مهمی ایفا می‌کرد. در همه‌ی این جنگ‌ها علمدار، فرد از جان گذشته‌ای بود که بیش از همه در معرض خطر قرار داشت. علمدارها زودتر از سایر افراد لشکر کشته می‌شدند؛ اما افتخار لشکر بودند. اگر با کشته یا مجروح شدن علمدار، علم می‌افتاد، دوباره کسی آن را بلند می‌کرد و به این ترتیب، تعداد زیادی از علمدارها یکی پس از دیگری علم را برافراشته نگه می‌داشتند. هر علمداری که پرچم علمدار قبلی را بلند می‌کرد، وارث او بود. هر وارثی، رسالتی به عهده دارد. این وراثت، «وراثت رسالتی» است. ائمه‌ی معصومین (ع) نیز در زنده نگه داشتن رسالت الهی وارث انبیا هستند؛ یعنی علمدار کمال هستند.

در عصر ظهور هم عده ای وارث خیر و عده ای وارث شر هستند و هر کدام از ما به یک شکلی در برپایی علم حق یا باطل می توانیم علمدار باشیم و اثبات کنیم که وارث حسین ها هستیم یا وارث یزیدها. در این عصر، منجی موعود، اصلی ترین علمدار جبهه‌ی خیر و بهترین وارث انبیاء است.

### صراط بودن اولیای الهی:

برای انجام هر کاری باید به کاردان آن مراجعه کرد. در حقیقت، راه انجام کار، رجوع به همان کاردان است. اولیاء الهی کاردان راه کمال هستند که کوتاه‌ترین راه را نشان می‌دهند. صراط مستقیم، کوتاهترین فاصله بین بنده و خداوند است. وقتی امیرالمومنین (ع) می‌فرمایند «من صراط هستم» یا عیسی مسیح (ع) می‌فرمایند «من در» هستم؛ تا چه کسی این در را بکوبد»، راهنمایی می‌کنند که برای یافتن کوتاه‌ترین راه (صراط مستقیم) باید از آن‌ها تبعیت کرد. زیرا پیروی از بلد راه یعنی حرکت در راه. بدون هدایت بلد راه نمی‌توان از رسیدن به مقصد (از طریق کوتاه‌ترین راه) مطمئن بود. احتمال دارد کسی بدون این راهنمایی به مقصد برسد؛ اما وجود بلد راه، تضمین و ضمانت است. پس می‌توانیم بگوییم بلد راه مساوی است با خود راه. همچنین می‌توان به او «باب الله» هم گفت؛ زیرا از طریق او می‌توان به حریم کمال وارد شد.

این حدیث از امام رضا (ع) نقل شده است که خداوند فرمود: «كَلِمَةُ «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دژ من است و هرکس وارد این دژ شود، از عذاب من در امان است». سپس ایشان فرموده‌اند: «این شروطی دارد و من یکی از آن شرطها هستم». «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دژی است که هرکس به درک آن برسد، از عذاب دوری خداوند در امان می‌ماند. اما ممکن



است هر کسی به اشتباه گمان کند که به حقیقت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دست یافته و به این دژ وارد شده است؛ در حالی که کمتر کسی داخل این دژ (دارای محور وجودی الله) است و آن را تشخیص می‌دهد. امام که خود در این دژ قرار دارد، می‌فرماید از هدایت من کمک بگیر تا تو را به دژ الهی وارد کنم.

### عشق به اولیای الهی:

هیچ انسانی نمی‌تواند بدون عطف به تجلیات الهی به عشق الهی راه پیدا کند. زیرا تنها با عطف به تجلیات الهی، انسان از عطف به خود رها می‌شود و قلب او آمادگی عشق الهی را خواهد یافت. هر یک از تجلیات الهی می‌تواند این نقش را ایفا کند؛ اما از میان همه‌ی موجودات عالم که تجلیات خداوند هستند، بعضی از آن‌ها بیشتر جلوه‌گری می‌کنند و شاخص می‌شوند. انسان‌هایی که در مسیر کمال قدم بر می‌دارند، همواره از رحمانیت خداوند بهره‌مند می‌شوند و هر چه این بهره‌مندی بیشتر می‌شود، انعکاس رحمت در وجود آن‌ها نیز بیشتر می‌شود و به این ترتیب، دل‌ها را مجذوب خود می‌کنند. اولیاء الهی به عنوان شاخص‌ترین این افراد هستند که به دلیل انعکاس رحمت الهی، زیباترین تجلیات او بوده، عشق به آن‌ها منجر به عشق الهی می‌شود.

### لزوم شناخت اولیای الهی:

بدون شناسایی بلد راه و نقشه‌ای که او برای پیمودن راه در اختیار می‌گذارد، احتمال خطا بسیار است. بسیاری از انسان‌ها در زندگی خود هدف کمال را انتخاب می‌کنند؛ اما به دلیل این که دچار جهل هستند و الگوی مناسبی ندارند و یا در

عمل از الگوهای حقیقی راه کمال تبعیت نمی‌کنند، خداپرستان نادانی خواهند بود که به نام حق در مقابل حق می‌ایستند.

اولیای الهی ابر انسان‌های معرفت‌طلب تاریخ کمال بشر هستند که پیروان خود را از این خطر نجات می‌دهند. هر کدام از ما که خود را «شیعه» می‌نامیم، باید بدانیم که شیعه یعنی مشایعت کننده و پیرو. ما در صورتی شیعه‌ی واقعی خواهیم بود که پای خود را جای پای معصومین (ع) بگذاریم و در صورتی از شفاعت آن‌ها بهره‌مند می‌شویم، که از آن‌ها پیروی کرده باشیم.

در عصر ظهور نیز تنها کسانی در جبهه‌ی حق قرار می‌گیرند که هدف و روش اولیای الهی را شناخته باشند و با رهروی در راه آن‌ها و آشنایی با اندیشه و هدف منجی موعود بتوانند به تشخیص حق از باطل (که برای انسان‌های نا آگاه دشوار است) دست یابند و به درکی رسیده باشند که به کمک آن بتوانند از تعالیم ولی عصر (عج) بهره‌مند شوند و او را در رسیدن به اهداف الهی مشایعت کنند.

بدون بصیرت و معرفت، همراهی با اولیای الهی ممکن نیست و جهل و نا آگاهی، از ما تنها سامری‌ها، ابوسفیان‌ها، ابن ملجم‌ها، یزیدها و امثال این طاغوت‌ها را به جا خواهد گذاشت.





انوار هدایت الهی همیشه در حال تابش است و دل‌های مشتاق و مستعد، همواره پذیرای آن هستند. در این میان، کسانی که مستعدتر از دیگران به روی آن آغوش گشوده‌اند و با آمادگی و طلبی زایدالوصف، رنگ الهی به خود می‌گیرند، «ولییای الهی» نام می‌یابند. اولیای الهی، گل سرسبد وجودند و خالق بشر که خواهان رشد و کمال هر انسان است، برای به ظهور رسیدن چنین افرادی جهان هستی را آفرید؛ برای متجلی شدن زیباترین تجلیات.

آن‌ها مانند انسان‌های دیگر روزی به دنیا می‌آیند و روز دیگر می‌روند؛ اما احوال و رفتار و گفتارشان همواره راهنمای رشد و تعالی خواهد بود. بنابراین، اولیای الهی «علائم الطریق» هستند؛ علائمی برای رهسپاری در مسیر کمال. آن‌ها بزرگترین معلمان معرفت هستند؛ معلمانی که خود به درک حقیقت رسیده‌اند و می‌توانند به سوی خدا هدایت کنند.

به عبارت دیگر، آن‌ها فاتحان قلعه‌ی کمال هستند و برای مسیر پر خطر آن، «بلد راه» محسوب می‌شوند. به این ترتیب، همه‌ی انسان‌های کمال‌طلب، کوهنوردانی برشمرده می‌شوند که برای صعود، به یاری و کمک این فاتحان راه شناس نیازمندند. شاید برای پیمودن مسیر هر کوهی نیازی به بلد راه نباشد؛ اما رفتن به فراز کوهی عظیم که گردنه‌ها

و پرتگاه‌های آن ناشناخته است، بلدی می‌خواهد که به سلامت به مقصد برساند. باید به این بلد متوسل شد تا بتوان به مقصود رسید. باید چشم دل را به قله دوخت و به اشارات او توجه داشت. اولیای الهی بی‌مزد و منت این نقش الهی را ایفا می‌کنند و نه به سوی خود؛ بلکه به سوی خدا هدایت می‌کنند.

با این همه، تأثیر وجود اولیای الهی بر حیات انسان‌های حقیقت جو و کمال طلب به همین جا ختم نمی‌شود و راز وجود پر خیر آن‌ها را باید در دنیای پر رمز و راز عشق جستجو کرد. هیچ یک از ما انسان‌ها نمی‌توانیم خداوند را چنان که هست بشناسیم و درک کنیم و درست به همین دلیل، نمی‌توانیم به خودی خود، عاشق او شویم. اما در صورتی که با عطف به تجلیات الهی، از عطف به خود رهایی یابیم، به درک عشق او به خود دست خواهیم یافت و به نسبتی که این عشق را درک کنیم، عاشق او خواهیم شد.

انسان از بدو تولد عاشق خویش است و تا زمانی که دچار این خودشیفتگی است، عشق او به دیگری، جلوه‌ای از عشق به خودش خواهد بود. زیرا در این حالت، او دچار عشقی عقلانی است و بر اساس سودجویی عقل، برای منفعت خویش معشوق را می‌طلبد. اما به محض این که عشق حقیقی به هر یک از تجلیات الهی در دل او خانه کند، این خانه از وجود خودش خالی خواهد شد و از آن جا که رمز ورود به حریم عشق الهی، گذشتن از خویش است، در این مرحله، به درک این حقیقت می‌رسد که خداوند عاشق اوست و به این ترتیب، به نسبتی که این عشق را بچشد، عاشق او خواهد شد.

از میان تجلیات حق که در سطحی عام و به عنوان آفریدگان آفریدگار مهربان همگی در خور عشق هستند، بعضی بیش از سایرین و به بهترین وجه جلوه‌گری می‌کنند و شاخص می‌شوند. بهترین جلوه‌گری، جلوه‌گری به کمال است و از آن جا که گل‌های وجود

اولیای الهی جلوه گاه خارق العاده‌ی معرفت و کمال است، سیر در گلزار هستی، دل را به سوی آن‌ها می‌کشاند و از این رهگذر، تجربه‌ی عشق الهی به بهترین وجه میسر می‌شود. دل سپاری به ولی خدا دل را به سوی او سوق می‌دهد و رهسپاری در راه او را تضمین می‌کند. اما صد دریغ از آن که کسی دچار ناآگاهی باشد و خود را آگاه بداند؛ عشق حقیقی را نچشیده باشد و خود را عاشق بداند و بدون رهرویی راهنمایی خبره، راهی در پیش بگیرد و آن راه خدا بداند! در این صورت است که گل وجود ولی پشت غبار جهل پنهان می‌شود و داس به دستان بر صحنه می‌ماند.

امروز ماییم که در ادعای خداپرستی، عشق به اولیایی چون علی(ع) را گواه می‌آوریم و عزم کوهنوردی می‌کنیم. اما باید مراقب باشیم که دچار جهل ابن‌ملجم نشویم. نادان بودن یک خطر است و تأثیر جمعی آن هزاران خطر. گمراهی و رهرویی شیطان یک مشکل است و گمراهی و توهم در راه خدا بودن، هزاران مشکل!

مگر نه این که ابن‌ملجم‌ها خداپرستان نادانی هستند که به نام حق در مقابل حق ایستاده، به نام خدا، راه خدا را می‌بندند و احساس رستگاری می‌کنند؟ مگر نه این که حاضرند حتی جان خود را در این راه فدا کنند؟ مگر آن‌ها مدعیان حقیقت و قربانی حماقت نیستند؟ چگونه می‌توان از این حماقت‌رهایی داشت؟ شاید باید ابن‌ملجم بودن را شناخت!

ابن‌ملجم‌ها به نام حق و با چشمانی بسته در برابر شکل‌گیری هر جریان حق طلبانه‌ای می‌ایستند و آن را متوقف می‌کنند و یا به نام دفاع از حق، در برابر هر نهضت بر حقی قد علم می‌کنند و با ایجاد انحراف، آن را از معرفت تهی می‌کنند و تنها جسدی برجای می‌گذارند. زیرا آن‌ها درسی از اولیا نیاموخته‌اند و خبری از علی‌ها ندارند.

ابن ملجم‌ها از مولا علی(ع) و از گنجینه‌ی معرفت او، تنها جنگ‌آوری آن ولی خدا را در افق نگاه‌ها باقی می‌گذارند و بی‌آن که مرام او را بشناسند و زنده نگاه دارند، تنها از این می‌گویند که توانست در قلعه‌ی خیبر را بشکند. آن‌ها از کفر ستیزی او فقط برق شمشیرش را به خاطر می‌سپارند و بی‌آن‌که تفکر و معرفتی که پشت ذوالفقار بود، بشناسند، چرخش ذوالفقار در دستان او را به رخ عالم می‌کشند و رمز موحد بودن او را به دست فراموشی می‌سپارند.

انسان امروز به دلیل فقدان معرفت و دوری از کمال الهی، در رنج و عذاب است و چنان که باید، طعمی از شیرینی و حلاوت حضور خدا و درک حقیقت نمی‌چشد. او نیازمند هدایت است و گاهی راهی می‌جوید و نمی‌یابد. زیرا ابن‌ملجم‌های تاریخ، پیام اولیای خدا را به شهادت رسانده‌اند. زیرا رمز کمال علی(ع) پنهان است.

باید از ابن‌ملجم بودن پرهیز کرد؛ باید با مولا علی(ع) آشنا شد؛ باید به حریم عشق راه یافت و باید حرمت خون مبارک آن حضرت را که در پایداری بر حق و حقیقت به زمین ریخته شد، نگاه داشت و چنان که او و همه‌ی اولیای الهی دعوت کرده‌اند، تنها خدا را دید؛ تنها خدا را خواند و تنها از او یاری خواست! باید از غیر خدا رهایی جست و آزاده بود!

آن‌گاه باید انتخاب راه ابر انسان‌های معرفت طلب تاریخ کمال بشری را جشن گرفت؛ جشنی که اجر نهادن به مرشدان راه تعالی است! عید غدیر، بهانه‌ای برای چنین جشنی است؛ جشن معرفت‌جویی؛ جشن بیعت با اولیای خدا و جشن عزیمت به سوی مقصدی که این قاصدان الهی طلبیدند!



ماہنامہ  
اسپی





در روز عاشورا می‌توانیم جامه‌ای سرخ بپوشیم و فریاد برآوریم که این سرخی، نشانه‌ی پیروزی خون بر شمشیر است که درس آن را از حماسه‌ی کربلا آموخته‌ایم. می‌توانیم لباسی سر تا پا سفید بپوشیم و با صدایی بلند بگوییم، این کفن است که پوشیده‌ایم تا عهده‌ی باشد بین ما و حسین(ع) که در راه ادامه‌ی نهضت حق طلبانه و ظلم ستیزانه‌اش، برای شهادت همیشه آماده‌ایم.

در این روز می‌توان سیاه پوشید و بانگ سرداد که این سیاهی نشانه‌ی آن است که من و من‌ها، در روز و روزهای عاشورا، حسین و حسین‌های زمان را تنها گذاشته‌ایم و آن‌ها در مصاف با یزیدیان عصر خود، مظلومانه به شهادت رسیده‌اند و این لباس سیاه نشانی است بر شریک جرم بودن مادر ریخته شدن خون آن‌ها، زیرا در جایی، حتی سکوت نیز شریک بودن در ارتکاب جرم است. آیا این فکر لرزه بر اندام ما نمی‌اندازد و تصور شریک جرم بودن در ریخته شدن خون حسین(ع) خواب را از چشمان ما دور نمی‌کند؟

روز عاشورا می‌توان لباسی سبز پوشید و گفت این به نشانه‌ی آن است که نهضت حسینی، خزان مظلومان را بهار کرده و نوید این پیروزی، بهار اندیشه را برای بشریت به ارمغان آورده است.

می توان زرد پوشید و گفت ما به خزان نشستهایم؛ چرا که بعد از عاشورا، بهار انسانیت، تابستان را پشت سر گذاشته به خزان رسیده است. می توان...

می توان خندید و شادی و پایکوبی کرد و فریاد «شهیدان زنده اند» را سر داد و از اعماق وجود سرور داشت؛ چرا که آنان نمرده اند و نزد خداوند روزی آسمانی دارند و جاودانگی الهی، متعلق به آنان است.

می توان بر سر زد و شیون کرد که چرا هم‌رزم حسین (ع) نبوده ایم و این افتخار را نداشته ایم تا هم‌کاب او باشیم.

می توان گونه‌های خود را به رنگ سرخ درآورد تا یزیدیان، زردی روی ما را که در خزان نامردمی‌ها به زردی گراییده است، نبینند؛ همان‌گونه که منصور حلاج با خون خود گونه‌هایش را سرخ کرد تا گمراهان و عشق‌ستیزان روی زردش را نبینند و شادمان نشوند.

می توان چنان که شایسته‌ی انسان خفت‌زده است، خاک بر سر ریخت و گفت: ما نیز نسبت به راه حسین (ع)، خوار و ذلیل هستیم و از این ذلت باید بر سر خود خاک بریزیم.

می توان عَلم‌دار شد و زور بازوی خود را به رُخ دیگران کشید؛ بساط زورآزمایی به پا کرد و بر این مبنا که عَلم کدام دسته از همه بزرگ‌تر و سنگین‌تر و چه کسی در بلند کردن عَلم قوی‌تر است، شهرت آفرید. هم‌چنین می‌شود سنگین‌ترین عَلم‌ها را بلند کرد و گفت، این به نشانه‌ی عَلم نهضت اوست که هر چقدر سنگین باشد آن را بر دوش خواهیم کشید. می توان...

آری می توان هر کاری انجام داد؛ مهم آن است که در پس آن کار، چه اندیشه‌ای نهفته باشد و این که انسان با چه طرز فکری به رسالت خود نگاه کند و در چه جایی و

چگونه آن را دریابد. او پس از یافتن آن رسالت نیز که در ابتدای راهی دراز قرار دارد و باید بیابد که چگونه آن اندیشه را به عمل درآورد و به آن رسالت تحقق ببخشد.

حال که آموخته‌ایم «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»: همه جا کربلا و همه روز عاشورا است، اینک ما در عاشورا و کربلای خود چه می‌کنیم؟ آیا اگر در روز عاشورا و در صحرای کربلا حاضر بودیم؛ حسین(ع) را یاری می‌دادیم و او را تنها نمی‌گذاشتیم؟ آیا این سؤال لرزه بر اندام ما نمی‌اندازد و تصور تنها گذاشتن و یاری نکردن او، خواب را از چشمان ما دور نمی‌کند؟ شاید باید خدا را شکر کنیم که ما روز عاشورا در کربلا و در این آزمایش بزرگ شرکت نداشته‌ایم، زیرا اگر حضور داشتیم به احتمال زیاد یا در زمره یزیدیان بودیم و یا از کسانی که حسین(ع) را ترک کردند.

اگر ما در کربلا نبوده‌ایم تا افتخار هم‌رزم بودن در کنار او را داشته باشیم، در کربلای عصر خود که زندگی می‌کنیم و اگر در روز عاشورای تاریخی حضور نداشته‌ایم، در عاشوراهای زمان خود که قرار داریم! کافی است که حسین و حسین‌های زمان خود را بشناسیم؛ عاشورا و کربلا به خودی خود پیدا می‌شوند. اما اگر حق طلبان و ظلم ستیزان کماکان تنها مانده‌اند، به این دلیل بوده است که ما حسین شناس نبوده‌ایم.

بیایید معرفت و روح نهضت حسین(ع) را بیابیم و حماسه‌ی بزرگ او را زنده کنیم تا در زمره‌ی یزید و یزیدیان نباشیم زیرا که جهان دو قطبی است و ما یا در راه حسین(ع) و یا در راه یزید هستیم؛ یا راه تسلیم در برابر حق و مسلمانی را دنبال می‌کنیم و یا راه طغیان در مقابل حق و طاغوت بودن را؛ راه سومی وجود ندارد. بیایید به حال خود گریه کنیم؛ مسلمانی خود را محک بزنییم و عملکردهای خود را پیش روی بیاوریم و خود را از بابت لقمه‌هایی که بر سر سفره داریم، حسابرسی کنیم؛ آن‌گاه خواهیم فهمید که در راه

حسین (ع) هستیم یا در راه یزید. چرا که رابطه‌ی تنگاتنگی بین لقمه‌ها و یزیدی بودن وجود دارد:

بین چه ریسیده‌ایم، دست که لیسیده‌ایم

تا که چنین لقمه‌ها، سوی دهان آمدند

(مولانا)

ظهر عاشورا است و ظهر عاشوراها، فرصتی است تا انسان با خود واقعی‌اش روبرو شود. من نیز در این آیین، خویشتن خویش را مشاهده می‌کنم و می‌بینم که امروز چقدر عجول هستم (كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا)؛ تا چه حد حریص و سیری‌ناپذیرم (إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا) و تا چه حد رسیدگی به شکم مرا به بند کشیده است و در این حال که نگاه من خالی از بصیرت و قلب من تهی از معرفت بوده، درک و فهمی از درس حسین (ع) نیافته‌ام، در غفلت به سر می‌برم! آیا این مصداق (أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) نیست؟ امروز به راحتی دروغ می‌گویم، به گرسنه و درمانده‌تر از خود رحم نمی‌کنم و در اسراف غرق شده و غذای متبرک او را اسراف کرده و در زباله‌دانی می‌ریزم و... این است خود واقعی من که در روز عاشورا بر ملا می‌شود.

آری عاشورا، آیینی تمام‌قدی است در مقابل ما تا بتوانیم خود واقعی را در آن

نظاره و شناسایی کنیم و به معرفت راه حق برسیم.

بیابیم در این آیین به خود‌نگاهی بیاندازیم، برای خود چاره‌ای بیاندیشیم و طرحی نو بیابیم تا پس از رسیدن به اندیشه‌ای درست، نوبت به انجام عمل رسد و بتوانیم نهضت حسین (ع) را در عمل زنده نگاه داریم. وای اگر از همه‌ی این نهضت‌ها و حماسه‌های بزرگ، برای ما دست بریده‌ای، لب خشکیده‌ای، سر بریده و فرق شکافته‌ای و... باقی

مانده باشد و معرفت حرکت انسان‌های بزرگ تاریخ در گذر زمان به دست فراموشی سپرده شده و از آن‌ها فقط مراسمی برجای مانده باشد. آن وقت است که باید گریست و گریست، بر سر زد و شیون کرد، برای این همه غفلت و...

عده‌ای حسین(ع) را کشتند و شادی کردند و یا اکنون از شهادت او و امثال او احساس خوشحالی می‌کنند؛ عده‌ای دیگر فکر حسین(ع) و یا حسین‌ها را می‌کشند و در ظاهر گریه و دلسوزی می‌کنند تا آسان‌تر به اهداف و مقاصد خود برسند؛ و برخی نیز فکر می‌کنند با گریستن برای او قصورات و گناهان گذشته آن‌ها پاک می‌شود و مجوز لازم برای گناهان آینده را دریافت می‌کنند. گروهی هم فکر او را زنده نگاه داشته، برایش اشک شوق ریخته، می‌بالند که بشر، نهضتی افتخار آفرین همچون نهضت حسین(ع) را به خود دیده است. این گریه نه گریه‌ی بدبختی و فلاکت، بلکه گریه‌ی عاشق است در شوق شکوفایی عشق و معرفت. و اینک ما با این سؤال رو به رو هستیم که در زمهری کدام گروه قرار داریم؟

امروز عاشورا است. به یاد می‌آورم سال‌ها است که با حسین(ع) بیعت می‌بندم و بیعت شکنی می‌کنم، به یاد مَهرِ نمازم می‌افتم که از تربت پاک کربلاست و من به نشانه‌ی بیعتی با او مبنی بر ادامه‌ی نهضت حق طلبانه و ظلم ستیزانه‌اش همواره بر آن پیشانی می‌گذارم و هر زمان که پیمان اول «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» را با خدا می‌بندم که «تنها عبد او باشم و فقط از او استعانت بطلبم»، پیمان دوم را با حسین(ع) بسته، بیعت می‌کنم که راه او را ادامه دهم؛ اما دریغ و صد دریغ از ذره‌ای عمل که هر بار تا قبل از وقت نماز بعدی، هر دو پیمان را بارها و بارها می‌شکنم و زیر پا می‌گذارم.

امروز در آیین‌های عاشورا خود را نظاره می‌کنم و جُز پیمان شکنی حرفه‌ای و ماهر

که حتی به پیمان شکنی‌های خود نیز واقف نیست، شخص دیگری نمی‌بینم. من پیمان خود را با خدا و با حسین(ع) می‌شکنم و می‌خواهم با شرکت در مراسمی و ریختن اشکی به خود بگویم که دین خود را نسبت به او ادا کرده‌ام و با این وسیله وجدان پیمان شکن خود را راحت کنم. اما آیا بدین ترتیب وظیفه‌ی خود را درقبال این پیمان انجام داده و در زمره حسینیان قرار گرفته‌ام؟

سزاوار است که با این ویژگی‌ها که دوری‌ام از آن امام همام را نشان می‌دهد، به پیمان سوم (لبیک؛ اللهم لبیک؛ لبیک لا شریک لک؛ لبیک) متعهد نشوم و بار پیمان شکنی‌ام را از این سنگین‌تر نکنم، به شیطان نیز سنگی نزنم تا دروغ‌هایم بیش‌تر از این آشکار نشود؛ چرا که سنگ زدن بر شیطان فقط مراسمی ظاهری نیست و بیعتی است بزرگ و انجام آن، کار انسان‌های بزرگ و تعلیم دیده است؛ کسانی که آگاهند و می‌دانند چه می‌خواهند، چه می‌کنند و به دنبال چه هدفی هستند.

اگر حسین(ع) هم اکنون در بین ما حاضر شود؛ از عملکردهای ما در زنده نگهداشتن نهضت عظیمش چه می‌بیند؟ او ما را نظاره خواهد کرد که همچون قوم بنی اسرائیل که در غیاب موسی، «گوساله‌ی سامری» را بر سر دست بلند کردند ما نیز در غیاب او عَلم‌ها ساخته، سرهای اژدهای فلزی را بر طرفین آن قرار داده، مجسمه‌های فلزی شیر، گوزن، طاووس و ... را به جای گوساله بر آن نصب کرده‌ایم؛ آن را بلند می‌کنیم و به هر سو می‌کشیم و در حقیقت، عَلم نهضت او را تبدیل به عَلم زورآزمایی و خودنمایی نموده‌ایم. در کجای مکتب مقدس اسلام که با بت شکنی آغاز شد، بلند کردن مجسمه‌های فلزی حیوانات توصیه شده است؟ این امر در مذهب شیعه چه جایگاهی دارد و نگاه حسین(ع) در این مورد به ما چگونه خواهد بود؟



بی‌شک او ما را خواهد دید که باطن را فدای ظاهر کرده‌ایم و در این مراسم مهم، کمتر به درس‌های عاشورا می‌اندیشیم و بسیار اندک عمل می‌کنیم. بیا بیدار شویم و حرمت «بت شکنی» اسلام را حفظ کنیم.

اگر امروز حسین(ع) در بین ما بود و ما از آن حضرت سؤال می‌کردیم که از ما عمل و وفای به عهد می‌خواهد و یا فقط گریه و زاری و بر سر زدن را، چه پاسخی به ما می‌داد؟ به طور مسلم آن حضرت به ما می‌فرمود که وفای به عهد را خواستار است؛ عهدی که بر طبق آن حق طلبی و ظلم‌ستیزی ناشی از مرام حسینی، لازم و واجب می‌شود. زیرا آن امام شهادت را برای نشان دادن راه خدا انتخاب کرد تا برای ما الگوی کاملی باشد از انسان متعهد نسبت به خدا، حق طلب و ظلم‌ستیز؛ تا بتوانیم او را نمونه و چراغ راه خود قرار دهیم نه این که فقط برای شهادت افتخار آمیزش شیون کنیم و بر سر بزنیم ولی در زمره‌ی حسینیان زمان خود نباشیم. او می‌خواست که ما شیعه‌ی آل علی(ع) باشیم و مشایعت‌کنندگانی که پای در جای پای آن‌ها بگذاریم؛ به سویی که انگشت اشاره‌ی آن‌ها نشان می‌دهد، توجه کنیم و راه مستقیمی را که نشان می‌دهند، پی‌گیریم. اما چگونه شیعه بودن خود را نیز به دست فراموشی سپرده‌ایم؟

من باید برای این همه گمراهی و دور بودن از راه و پیمان شکنی‌هایم گریه کنم؛ حداقل امروز را. زیرا احتمال دارد فردا دوباره همه چیز از یاد ببرم و باز چهره‌ی واقعی خود را نیز تا مُحرم و مُحرم‌های دیگر به دست فراموشی بسپارم.

به هر حال، حسین(ع) تا ابد، بر شاخه‌ی درخت هستی و معرفت نغمه‌خوان است؛ تا چه کسی از نغمه‌ی او پریشان و منقلب شود و به این وسیله ارزش خود را کشف و شکوفا کند.

آن کس که پریشان شود از ناله‌ی بلبل در دامنش آویز که در وی اثری هست

(حافظ)

حسین (ع) شاهد حق شد و با خون خود به آن شهادت داد. او در این راه شهید شد و به جاودانگی دست یافت و این پیام را برای ما به جا گذاشت که «اگر دین نداری، حداقل آزاده باشی». سلام بر سرور آزادگان.

منشی موعود





برای دستیابی به نگاهی کارشناسانه و واقع‌بینانه نسبت به «جریان عهد آخر» و «منجی موعود» بررسی موضوع ظهور به صورتی مرتبط با طرح کلی خلقت و نه به صورت یک واقعه‌ی مجزا و منفک ضروری به نظر می‌رسد؛ زیرا تنها در این صورت است که وقایع مشهور زمان آخر، عینی، قابل لمس، هدفمند و مسئولیت‌آفرین خواهد بود. آن‌چه ارزش طرح خلقت بشر را به اثبات می‌رساند، هدفمند بودن آن و در عین حال، تعیین‌کننده بودن نقش اختیار، انتخاب و توانمندی خود بشر در به نتیجه رسیدن این طرح عظیم و هدفمند است.

در بدو خلقت آدم، آن‌گاه که ملائک، در وضعیت فرا مکان و فرا زمان خود، عرصه‌ی وجود این مخلوق جدید را مشاهده کردند، در محاوره‌ای تمثیلی به خداوند اظهار داشتند: «آیا می‌خواهی کسی را بیافرینی که در آن (ارض) خون بریزد و فساد کند؟ ما که خود برای تسبیح و تقدیس تو وجود داریم!» و خداوند فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»

پیامی که در این بیان رمزگونه وجود دارد، این است که خلقت این موجود جدید، فقط برای تسبیح و تقدیس خالق نیست و خداوند از خلقت او هدف والاتری را در نظر

دارد. کل هستی از یک اتم، یک الکترون و حتی کوچک‌تر از آن تا عظیم‌ترین کهکشان‌ها برای همیشه به فرمان خداوند در حرکت است و هیچ یک از اجزای آن حتی یک لحظه تخطی نمی‌کنند و از وظیفه‌ی خود سر باز نمی‌زنند. اما هدف از آفرینش، تنها تقدیس و تسبیح آن‌ها نیست. همه‌ی هستی به نوعی، طفیل وجود انسان است و برای انسان مأموریت دیگری در نظر گرفته شده است.

گویا خداوند به ملائک می‌گوید من می‌خواهم موجودی خلق کنم که ظرفیت درک شعور عشق را دارا باشد و محل تجلی تام و تمام رحمانیت من شده، با دارا بودن توان تبدیل کمال بالقوه به کمال بالفعل، تعالی را معنا ببخشد و جانشین من در زمین گردد؛ وظیفه‌ای که سایر خلایق، به دلیل عدم درک شعور عشق از به انجام رساندن آن ناتوانند. باید به این نکته توجه داشت که لازم است این طرح توسط خود انسان در زمین به نتیجه برسد؛ چرا که اگر غیر از این باشد، یعنی اگر به فرض، خود بشر نتواند این طرح عظیم را به نتیجه برساند، نقشه‌ی الهی محکوم به شکست خواهد بود. زیرا در این صورت، برای جمع شدن غائله، باید عامل جبرانی وجود داشته باشد و به این ترتیب، ملائک می‌توانند مدعی شوند که پیش بینی آن‌ها درباره‌ی بیپه‌ود بودن خلقت آدم صحیح بوده و این مخلوق جدید نتوانسته است طرح طراح را به نتیجه برساند. این به آن معنا است که خداوند با خلقت انسان مرتکب کاری عبث و بیپه‌وده شده است. در حالی که محال است خالق کار عبثی انجام دهد. پس بشر باید بتواند با تکیه بر توانمندی‌هایی که او در وجودش گذاشته است، برای به نتیجه رساندن طرح الهی قدم بردارد و از همین رهگذر، دستیابی بشر به درک و آگاهی جمعی و رهبریت «انسان کامل» موضوعیت می‌یابد.

امروز بشر با پشت سر گذاشتن دوران نطفگی، جنینی، طفولیت و جوانی، در حال

گذراندن دوران میانسالی است. پس از آن، با ورود بشر به دوره‌ی کهنسالی، در عرصه‌ی هستی مسائل جدیدی قابل طرح می‌شود. بشر مانند کسی که با نزدیک شدن به اواخر عمر، خودش را مهیای استفاده از آخرین فرصت‌هایش می‌کند، در فرصت باقی مانده، هر روز بیشتر به لزوم جمع آوری مناسب داشته‌هایش پی‌می‌برد و چون می‌خواهد آخرین دستاوردهایش را بر روی زمین برداشت کند، به معلم ویژه‌ای نیاز می‌یابد.

جامعه‌ی بشری در هر مقطعی از زندگی خود به سطح خاصی از دانستگی و تعلیم و تعلم مرتبط با آن نیاز پیدا می‌کند و در واقع، هدایت بشر در هر مرحله‌ای، به نحوه‌ی خاصی از مدیریت نیازمند است که باید متناسب با موقعیت خاص همان بازه‌ی زمانی باشد.

از این نظر، عصر کنونی بارزترین، شاخص‌ترین و سرنوشت‌سازترین اعصار است. زیرا وقت آن است که بشر پایان‌نامه‌ی نهایی خود را به هستی تحویل دهد. پس نیازمند یک معلم زبده و یک استاد اعظم است و این چنین است که موضوع «عهد آخر بشر» و لزوم وجود «منجی موعود» در این عهد سرنوشت ساز مطرح می‌شود.

لزوم آمادگی برای ظهور «موعود عهد آخر» همگانی است و همه باید به سطحی از آگاهی برسند که بتوانند به درک این منجی که معلم بالاترین مقطع درسی بشر است، نائل شوند و او را بفهمند؛ زیرا بدون آن که مخاطبین آن استاد در سطح مناسبی از آگاهی مقدماتی لازم برای درک مطالب باشند، تعلیم پس از ظهور او کارساز نیست و در این صورت، نه تنها وجود استاد مشکلی راحل نمی‌کند؛ بلکه بدتر از آن باعث اتلاف وقت او و سردرگمی دیگران می‌شود. بنابراین ایجاد زمینه و حضور استاد، لازم و ملزوم یکدیگر هستند.

معلم عهد آخر، معرفتی به بشر عرضه می‌کند که تا آن زمان به وضوح ارائه نشده

و یا به عبارت بهتر، کشف رمز نشده است. او می‌آید و قرآن و سایر کتب آسمانی را کشف رمز می‌کند. او می‌آید و رموز و اسرار آسمان‌ها و زمین را به عنوان امانت الهی، برای بشر به ارمغان می‌آورد و فقط در شرایطی آن را به بشر تحویل می‌دهد که استحقاقش را داشته و خواستارش باشد.

زیرا همان طور که برای تدریس یک استاد دانشگاه در مقاطع عالی تحصیلی، زمینه‌ای لازم است و باید دانشجویی باشد که بتواند مطالب او را فرا گیرد، برای برخورداری از علم و معرفت منجی موعود نیز اشتیاق و آمادگی معرفتی ضرورت دارد. رمزگشایی بخش‌هایی از رموز هستی مستلزم وجود یک استاد اعظم است و از عهده‌ی هر کسی بر نمی‌آید. نکات کوری برای بشر وجود دارد که فقط او می‌تواند ابهام آن‌ها را برطرف کند. امام عصر، به عنوان والاترین معلم تاریخ بشریت، در دوره‌ی کهنسالی بشر می‌آید تا نکات اساسی هستی‌شناسی را در اختیار گذارد و بشر را به نتایج تعیین‌کننده‌ای برساند. اما در عصری به ظهور می‌رسد که عده‌ی قابل توجهی تشنه‌ی دانستن باشند.

بشر در طول تاریخ به دنبال بصیرت بوده، به آگاهی‌هایی دست یافته است که در عصر ظهور جنبه‌ی عملی و کاربردی پیدا می‌کند و از حرف و سخن خارج می‌شود. تا کنون نه تنها این آگاهی‌ها در سطح کلان به کار نرفته است، بلکه بسیاری از آن‌ها وارونه برداشت شده است. با آن که بشر امروز در آستانه‌ی ورود به مرحله‌ی کهنسالی است، در ابتدای درک شعور الهی بوده، ارتباط ملموس با روح القدس که همیشه برای افراد خاص وجود داشته است، هنوز به تمامی در سطح عام نیامده است.

کارکرد چنین ارتباطی، عرضه‌ی عملی دانش‌های باطنی در سطح عام است که به بهترین وجهی انسان را به سوی کمال سوق می‌دهد. همه در صحنه‌ی انتخاب قرار دارند



و انتخاب جمعی بشر است که موجب به نتیجه رسیدن طرح الهی می‌شود. یعنی اکثر افراد آن را انتخاب کرده، به آن تمایل نشان می‌دهند.

اگر قرار بود که کسی فقط با زور شمشیر به مشکلات بشر خاتمه دهد، برای خدا کاری نداشت که بسیار زودتر از این زمین را تکانی دهد تا همه از ترس ایمان آورند و غائله خاتمه یابد. اما چنین نقشه‌ای نشأت گرفته از یک هوشمندی عظیم نیست. به طور حتمی باید نقشه‌ی عظیم‌تری در کار باشد که بتواند هنر انسان را به نمایش گذارد. معرفی نادرست رویداد بزرگ عهد آخر، ترفندی است که با ایجاد این تلقی که خداوند با زور شمشیر یک برگزیده، صلح جهانی را برقرار خواهد کرد، باعث تضاد انسان با پروردگار شده و به دلیل عدم فهم طرح الهی، رواج یافته است.

با به نتیجه رسیدن طرح کمال بشر در عهد آخر که در گرو درک عشق و کاربرد عملی آن است، بخش‌های دیگری از طرح عظیم الهی که فلسفه‌ی خلقت انسان را پوشش می‌دهد و یکی از مهم‌ترین آن‌ها معرفی عوامل مثبت و منفی در طرح جهان دو قطبی است، آشکار خواهد شد. بشر همواره بین دو شبکه‌ی مثبت و منفی (هوشمندی الهی و شیطنانی) قرار داشته و دارد و در عهد آخر بزرگ‌ترین روبرویی آشکار کاربران آن دو روی خواهد داد. در این زمان، قدرت و کمال که به ترتیب، دستاورد برخورداری از شبکه‌ی منفی و شبکه‌ی مثبت است، دو هم‌آورد هم‌طراز محسوب می‌شوند که غلبه‌ی هر یک بر دیگری با انتخاب بشر اتفاق می‌افتد و سرانجام با یک انتخاب درست، حق بر باطل پیروزی می‌یابد و کشف رموز دیگر به رهبریت منجی عهد آخر امکان‌پذیر می‌شود.

در حقیقت، با تفکیک دو گروهی که کاربران هوشمندی مثبت و منفی هستند، داشتن رهبر برای هر یک ضرورت می‌یابد و به این ترتیب، مدیریت جریان مثبت را

منجی موعود و مدیریت جریان منفی را دجال به عهده می‌گیرد؛ اما در نهایت، انسان نشان خواهد داد که بخش مثبت بر بخش منفی برتری دارد و به این ترتیب، حرکت در مسیر کمال به بهترین وجه ادامه خواهد یافت.

ظهور، یک امر زمینی است. به این معنا که امام عصر و دجال هر دو انسان هستند و واقعه‌ی آخر یک پدیده‌ی زمینی و متعلق به همه‌ی بشریت است که افتخار آفرینی آن از ناحیه‌ی امام عصر (ع) و سرافکندگی آن از جانب دجال خواهد بود. اما هیچ‌گاه غلبه‌ی خیر بر شر منجر به نابودی یا تسلیم ابلیس، به عنوان عامل شر نخواهد شد.

ابلیس که نقش ایجاد تضاد در جهان دوقطبی را به عهده دارد، در کل مسیر «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» در مقابل هیچ عاملی سر تعظیم فرود نخواهد آورد و تضاد تا پایان چرخه‌ی جهان دو قطبی هرگز برچیده نخواهد شد. آنچه در عصر ظهور رخ می‌دهد، تسلط بر شیطان در اثر دست یافتن به آگاهی است و صلح جهانی ناشی از معرفتی است که با هدایت امام عصر افزایش می‌یابد.

دوره اول

۱۲



شناخت موانع، مشکلات و دشمنان هر جریانی، شرط لازم برای تداوم و به نتیجه رسیدن آن جریان است. رویداد ظهور موعود در عهد آخر نیز از این امر مستثنی نیست. به همین دلیل، در عهد آخر، شناخت و آگاهی نسبت به دجال (که مهم‌ترین مانع بیرونی بر سر راه کمال بشر است)، لازم و ضروری به نظر می‌رسد. به عبارت دیگر، وقتی دشمن یک جریان را درست نشناسیم، آن جریان را به خوبی نشناخته‌ایم.

در کتب عهد عتیق و منابع دینی مسلمانان، از دجال به عنوان شاخصه‌ی ممانعت و مخالفت با منجی موعود و فردی که مخالف شکل‌گیری نهضت اوست، نام برده شده است؛ ولی امروزه وقتی صحبت از ظهور می‌شود، به ندرت کلامی راجع به «دجال» می‌شنویم و این به آن معناست که ماجرای ظهور، یک طرفه دیده می‌شود. چنان که گویی مخالفت و مقابله‌ای در پیش‌رو ندارد و به هیچ تعلیمی در رابطه با «دجال‌شناسی» نیاز نیست! از این رو، بشر امروز برای دستیابی به دانش و توانمندی‌هایی که در زمان وقوع چنین واقعه‌ای می‌تواند به او کمک کند، برنامه‌ریزی مشخصی ندارد.

اما پاک کردن صورت مسأله‌ی دجال از ذهن‌ها یک فریب است. چرا که یکی از

مهم‌ترین وظایف همه‌ی منتظران، دستیابی به «تشخیص» موعود و دجال از یکدیگر است تا دچار اشتباه نشوند.

هم‌چنین، این تصور که موعود می‌آید تا خود همه اشکالات موجود را برطرف کند و تا آن زمان لازم نیست کسی کاری انجام دهد و آمادگی خاصی داشته باشد، خود فریب دیگری است.

برای ورود به چنین عصری باید تعلیم دید. فرض کنید هم اکنون، منجی موعود و یا دجال ظهور کند. آیا بشر ملاکی برای تشخیص آن‌ها از یکدیگر دارد؟ وقتی اغلب مردم هنوز با دید کمیتی به موضوع ظهور نگاه می‌کنند، وقتی عقل بیشتر انسان‌ها به چشمان ظاهربین است و هر گونه قدرت‌نمایی و جلوه‌های ظاهری، آن‌ها را مبهوت می‌کند و وقتی در زمینه‌ی تشخیص حقیقت وجودی موعود و دجال، تعلیمی ندیده‌اند و برای فلسفه‌ی وجودی آن‌ها تعریفی ندارند، ممکن است به راحتی دجال را به عنوان امام عصر (عج) شناسایی کنند.

با داشتن یک سری مشخصه‌ها و نشانه‌های ظاهری، ممکن نیست بتوان موعود را تشخیص داد و او را شناخت؛ چرا که بازسازی همان علائم ظاهری از طرف کذابان (که قصد دارند سد راه کمال شوند)، امکان‌پذیر است و احتمال فریب خوردن وجود دارد. وقتی توصیف و پیش‌بینی‌های وقوع این بزرگ‌ترین واقعه‌ی تاریخی با تکیه بر علائم ظاهری باشد، خود دامی خواهد شد برای منتظران. داشتن نگاه قدرت‌گرا (به جای نگاهی کمال‌گرا) به منجی عهد آخر، یکی از مهم‌ترین این دام‌هاست.

برای مثال، اگر ما به دنبال نشانه‌هایی در چهره‌ی امام عصر (عج)، شمشیر آن حضرت و ... باشیم، یا حتی فقط وقوع نشانه‌های محیطی و خارجی زمان ظهور را ملاک قرار

دهیم و به درستی هدف از ظهور را ندانیم، با برخورد با نشانه‌های مشابه و یا بازسازی این علائم از سوی شبکه‌ی منفی (شیطان)، به راحتی فریب خواهیم خورد.

وقتی آموزش ندیده باشیم که ایشان به منظور کمال انسان‌ها و افزایش ادراک و آگاهی آن‌ها می‌آیند و نگاهمان به جریان ظهور، یک نگاه قدرتی باشد که تصور کنیم منجی بشریت را با قدرت‌نمایی و انجام کارهای خارق‌العاده می‌توان شناخت، هر کسی با ارائه‌ی آن نشانه‌های قدرتی و ظاهری، خواهد توانست ما را در تشخیص آن بزرگوار به اشتباه اندازد و از این منظر، شاید یکی از دلایل مظلومیت موعود همین باشد که با نگاه‌ظاهر بین انسان‌ها در وهله‌ی اول تشخیص داده نمی‌شود و دشمن ایشان با مردم فریبی و ارائه‌ی نشانه‌های ظاهری، خود را به جای او معرفی می‌کند و مورد قبول ظاهربینان واقع می‌شود.

از این رو، شناسایی صحیح موعود، با ارزیابی اندیشه و توانمندی‌های ادراکی او امکان‌پذیر است؛ نه با ملاک قدرت‌نمایی یا برخی مشخصات ظاهری و اگر این شناخت وجود نداشته باشد، خیانتی در حق بشریت رخ داده است.

برای رسیدن به چنین قدرت تشخیصی، بشر امروز نیازمند آن است که ملاک‌های حقیقی و باطنی را جایگزین ملاک‌های مجازی ظاهری و قدرتی نماید. از آن جا که برای انسان عصر حاضر، مظاهر قدرت توجیه و مقبولیت دارد، حتی در وادی معرفت، کسانی تحت نام عرفان و معنویت قدرت‌نمایی می‌کنند و قدرت‌نمایی آن‌ها چشم‌ها را خیره می‌کند و به این وسیله، مورد توجه قرار می‌گیرند. برای مثال، اگر کسی از دیوار بگذرد، چشم بندی کند و شیئی را پدیدار کند، روی آب راه برود، پرواز کند، ذهن مردم را بخواند، اسرار مخفی آن‌ها را آشکار کند و... به سادگی می‌تواند نظر اغلب مردم را که تصور می‌کنند

این‌ها کرامت است، به خود جلب نماید. در حالی که اگر کسی بخواهد از سواد کمال بگوید و درباره‌ی این آگاهی دهد که چرا خلق شده‌ایم، از کجا آمده‌ایم، به کجا می‌رویم و اسرار آسمان‌ها و زمین، یعنی اسرار هستی چیست، کمتر از او استقبال می‌شود.

از آن جا که طی قرون متمادی و به واسطه‌ی ترفندهای شیطان، انسان در مورد کرامات به طور اشتباه آموزش دیده است، ارائه‌ی قدرت به نام کرامت، نشانی برای تعالی به حساب آمده و باوری ذهنی شده است. به همین دلیل، در وجود منجی نیز نشانه‌های ظاهری و قدرتی جستجو می‌شود و از این رو، هر کس این نشانه‌های قدرتی را ارائه کند، ممکن است با موعود اشتباه گرفته شود. بنابراین، منتظران موعود با یک دسیسه و نیرنگ جدی رو در رو هستند.

برای مثال، فرض کنید به کسی برخورد کنیم که بتواند فکر ما را بخواند و مشکلات و گرفتاری‌هایمان را بیان کند یا اشیاء را روی هوا حرکت دهد و یا از دیوار عبور کند. قریب به اتفاق مردم نظرشان این خواهد بود که او فرد بسیار با کرامتی است. هم‌چنین، اگر با یک حرکت دست، چند تکه طلا خلق کند یا چند نمونه از این نوع کارهای خارق العاده انجام دهد و به دنبال آن ادعای امام زمانی کند، عده‌ی زیادی می‌پذیرند و می‌گویند بدون شک او خود منجی موعود است. با وجود چنین بینش غلطی حتی اگر خود موعود ظهور کند، افراد ظاهر بین به او اعتنایی نمی‌کنند و یا به وی می‌گویند: «امام ما طلا خلق می‌کند، شما چه خلق می‌کنی»؟

و به این ترتیب به دعوت منجی موعود که می‌گوید من آمده‌ام تا به شما راه کمال را نشان بدهم؛ رموز آفرینش را بگشاییم؛ آخرین درس‌ها را به بشر ارائه کنم و ... توجهی نمی‌شود و عده‌ی بسیاری خواهند گفت: «او (دجال) هر روز به ما خبر می‌دهد که فردا چه



می‌شود و به ما اثبات شده است که حرف‌هایش درست است. آیا شما هم چنین قدرتی برای عرضه داری؟! او قدرت «تصرف» دارد. آیا شما هم این قدرت را داری؟! و...».

کمتر کسی در میان پیروان دجال به دنبال شیطنت و شرارت است و اغلب آن‌ها جویای قدرت و تسلطی هستند که بتوانند با آن به خوشبختی دست یابند. در نتیجه، دجال در ابتدا با ادعای امام زمانی خود، طرفداران بسیار زیادی پیدا خواهد کرد.

تشخیص این که چه کسی امام زمان حقیقی است، تخصص می‌خواهد. کسانی که چشم پاهربین دارند و به دنبال کرامت‌های دروغین هستند، به طور قطع به دنبال دجال می‌روند و فقط تعداد معدودی که سواد کمال و چشم باطن بین دارند و به مفهوم کمال پی‌برده‌اند، اطراف امام زمان (عج) را می‌گیرند.

امروزه، عده‌ای بر این باورند که امام عصر (عج) با ظهورشان آن‌ها را نجات خواهد داد. اما وقتی از آن‌ها سؤال شود ایشان را چگونه خواهید شناخت؟ در پاسخ می‌گویند: «وقتی بیاید، خدا خودش کمک می‌کند تا ایشان را بشناسیم و...». در صورتی که علاوه بر اتکا به خداوند و امید به هدایت او، شناخت امام عصر (عج)، مستلزم شناخت و معرفت نسبت به اندیشه، خواست و هدف ایشان است که از قبل باید نسبت به آن آگاهی یافت؛ چرا که دجال نیز ادعا خواهد کرد که منجی عهد آخر است.

به عبارت دیگر، در عصر ظهور، دو مدعی نجات وجود خواهد داشت و همین است که تشخیص را مشکل می‌کند. اگر دجال می‌گفت که من دجال هستم، تشخیص خیلی آسان بود و کسی فریب نمی‌خورد.

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات بشر در عصر ظهور این است که در وهله‌ی اول، خیلی از افراد دجال را به واسطه‌ی قدرت‌نمایی‌هایش به جای امام عصر اشتباه می‌گیرند و جذب

او می‌شوند. زیرا در این دوران، انسان است و دو مدعی نجات. یکی از آن‌ها با گشودن روزنه‌های قدرت به روی انسان، بر سر این ادعا است و دیگری، با گشودن روزنه‌ی کمال، مسیر تعالی بشر را آشکار و زمینه‌ی عدالت و صلح را مهیا می‌کند.

اما با این که عملکرد دجال بر مبنای اعمال قدرت است نه سواد کمال و این اعمال قدرت در جهت مخدوش کردن طرح کمال است، این پیشوای گمراهی، ابتدا به گونه‌ای عمل می‌کند که همه فکر می‌کنند او همان منجی و هدایت‌گر موعود است. یعنی این طور نیست که به صراحت بگوید: «من دجالم». بنابراین، فقط کسانی که از قبل تعلیم دیده‌اند، تشخیص خواهند داد که رفتار و تعالیم او بر مبنای قدرت است و ایجاد کمال نمی‌کند.

امام عصر حقیقی (عج)، نقش استاد بزرگ دوره‌ی دکترا‌ی کمال و معنویت را برای بشریت ایفا می‌کند و راه نهایی رستگاری را نشان می‌دهد و امام عصر دروغین (دجال) آخرین درس قدرت و نحوه‌ی قدرت‌نمایی را به بشر عرضه می‌کند. منجی موعود می‌خواهد اسرار هفت آسمان را برای انسان آشکار کند و کلیدهای درب گاو صندوق‌های اطلاعات هفت‌گانه‌ی هستی را در اختیار او قرار دهد؛ ولی اکثر مردم تحت تاثیر دجال واقع می‌شوند و به راحتی جذب کانون قدرت خواهند شد تا مس را طلا کنند، اشیائی را خلق کنند و ...

کسانی که در عصر حاضر خود را منجی موعود معرفی می‌کنند، عمدتاً بیمار و مبتلا به بیماری توهم هستند؛ ولی دجال که چنین ادعایی خواهد داشت، خوب می‌داند که امام زمان (عج) نیست و اهداف و ابزاری دارد که از شبکه‌ی منفی تغذیه و پشتیبانی می‌شود. او در حد قابلیت خلق، قدرت دارد و با وجود ترفندهایی که به کار می‌برد، شناسایی علائم ظاهری ظهور منجی حقیقی، چندان کارساز نخواهد بود. در آن برهه‌ی

زمانی، فقط تصدیق قلبی که شناختی کیفی است و از اتصال و ارتباط با خدا حاصل می‌شود، می‌تواند فراتر از علائم ظاهری برود.

ما نیازمند شناسایی علائم حقیقی و کیفی ظهور هستیم؛ زیرا به این سادگی نیست که بر مبنای ظاهر برای همه معلوم باشد چه کسی امام زمان (عج) و چه کسی دجال است. فریب‌های زیادی در این زمینه وجود دارد. منجی موعود به بهترین وجه کمال را عرضه می‌کند و دجال نیز به کامل‌ترین شکل، قدرت را به نمایش می‌گذارد. همه باید انتخاب کنند و حدّ وسطی وجود ندارد. همه انتخاب می‌کنند و آن جاست که طرح الهی در خلقت انسان (که درباره‌ی آن به ملائک فرمود «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ») به نتیجه می‌رسد و میزان سرافرازی بشر که به سواد کمال بر می‌گردد، آشکار می‌شود.

همه‌ی انسان‌ها در معرض انتخاب قرار دارند و این انتخاب، در گرو آگاهی آنان است. اگر غیر از این باشد، طرح خلقت عبث است. زیرا خداوند می‌تواند کاری کند که بی‌دردسر همه امام حقیقی را بشناسند و به او ایمان آورند؛ اما در این صورت، انسان هنری ندارد که افتخار آمیز باشد.

پس باید آگاه شد و دجال و ترفندهای او را شناخت. دجال شاخص‌ترین نماینده‌ی همه‌ی این ملجم‌ها و همه‌ی کسانی است که در طول تاریخ به نام حق در مقابل حق ایستاده‌اند و منجی موعود، برجسته‌ترین نماینده‌ی همه‌ی حق‌طلبان و حقیقت‌جویان تاریخ بشر است. دجال، بزرگ‌ترین معلم تاریخ بشریت در باب قدرت خواهی و منجی موعود، بزرگ‌ترین معلم تاریخ بشریت در باب کمال جویی است.

دجال برای دنبال کردن هدف خود ابزاری دارد. اصطلاح خر دجال، می‌تواند کنایه‌ای از ابزار و وسایلی باشد که غایت سرگرمی را برای اتلاف وقت مردم و انحراف ذهن آن‌ها از

حقیقت ایجاد می‌کنند و جاذبه‌های بسیار زیادی که انسان‌ها را به خود مشغول می‌کند و از رفتن به راه کمال باز می‌دارد. او که مدعی نجات و خوشبختی بشر است، با قدرت نمایی و ابزاری که در اختیار دارد، وقت‌کشی می‌کند تا دیگر فرصتی برای توجه به کمال و حقیقت باقی نماند و پس از مدتی عادت‌های معیوب، محور زندگی انسان شود. در واقع، خر دجال همیشه در طول تاریخ بوده است؛ ولی در زمان آخر بیشتر و بیشتر به صحنه می‌آید.

البته، از آن جا که بشر به طور فطری کمال‌گرا است، حتی زمانی که به دنبال قدرت می‌رود، انگیزه‌ی اولیه‌ی او کمال است. ولی قدرت دومی است که سر راهش قرار می‌گیرد. به این ترتیب، او حتی در مسیر کمال نیز ممکن است جذب شیرینی قدرت شود و از ادامه‌ی راه باز ماند و یا گمان کند که قدرت، همان کمال است و همین اشتباه، ابزار دست دجال قرار می‌گیرد.

انسان همواره در صحنه‌ی انتخاب بین دو برنامه‌ی وجودی مثبت و منفی قرار دارد و وجود او همیشه درگیر با این دو برنامه است. به همین دلیل، در نهایت، با دو دستاورد مثبت و منفی در جهان هستی مادی مواجه خواهد شد که ثمره‌ی زندگی بشر است. اما رویارویی آخر نشان خواهد داد که چگونه دستاورد مثبت بر دستاورد منفی غلبه می‌کند. جلوه‌ی بارز این دو محصول حیات انسان در وجود منجی موعود (که در نهایت کمال است) و دجال (که در نهایت ضلالت است) به ظهور می‌رسد. منجی عهد آخر، آموزگاری است که می‌آید تا آخرین ناگفته‌ها را برای بشر مطرح کند و آخرین واحدهای دوره‌ی درسی بشریت را ارائه نماید. او می‌آید تا اتمام حجّت کند. او می‌آید تا راهنمای کمال بشریت باشد و همه‌ی پیام‌هایی را که همه‌ی پیشروان راه حق و اولیای الهی در طول

تاریخ به بشر ارائه داده‌اند، به نتیجه برساند. زیرا در زمان ظهور بشر آمادگی دارد که آخرین پیام‌های سعادت بخش را دریافت کند و اسرار الهی برای او کشف رمز شوند.

منجی موعود می‌آید تا رمز «رحمن و رحیم» و مفهوم «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و «الحمد لله» و ... را برای بشر آشکار کند. در این برهه از تاریخ و در رویارویی کمال و قدرت، امام عصر (عج) دریچه‌ی کمال را به روی چشمان ما خواهد گشود و ما را با من حقیقی خودمان آشنا خواهد کرد تا سرانجام ظلم توسط خود ما و با فرا گرفتن آن چه که آن بزرگترین معلم بشریت به دستمان می‌دهد، مهار شود و عدالت جاری گردد.

و این چنین است که بالاخره، فریب‌خوردگان دام دجال نیز منجی الهی را خواهند شناخت و با استقبال باشکوه فوج انسان‌ها از هدایت آن حضرت (عج)، حق بر باطل پیروز خواهد شد.



انظر  
فلسفی عیب و معیوب

۱۳





در هر فرایند آموزشی، لازم است استاد بعد از روشنگری درباره‌ی مباحث مورد نظر خود، مدتی شاگردان را با آنچه آموخته‌اند، وا گذارد تا در مدت غیبت او، فرصت کافی برای به پختگی رسیدن و کاربردی کردن آن آموزه‌ها فراهم گردد. انتظار شاگرد برای ملاقات دوباره با استاد (در مدت غیبت) خود یکی از عوامل تأثیرگذار بر این پختگی است. با توجه به این که در دوران غیبت، به دلیل عدم امکان ارتباط مستقیم با استاد احتمال بروز غفلت‌هایی از سوی شاگردان بسیار زیاد است، این پرسش مطرح می‌شود که با وجود امکان غفلت، این پختگی چگونه محقق می‌گردد؟

دوره‌ی غیبت، از این جهت که با انتظار همراه است، می‌تواند بر سازندگی و پختگی شاگردان مؤثر باشد؛ چرا که اگر این انتظار در جهت هدف صحیحی باشد، تلاش شاگردان مفید واقع می‌شود. بنابراین، انتظار محکی برای میزان فهم و درک آموزه‌ها محسوب می‌گردد و اصل «شاگرد در انتظار» به عنوان یکی از اصول رشد و تعالی ضرورت می‌یابد.

در طی اعصار و قرون، پیامبران و اولیای الهی (به عنوان راهنمایان و علائم الطریق) آموزه‌هایی را به منظور کمال بشر ارائه کرده‌اند و پس از آن، بشر دوران غیبت این بزرگان

را به منظور دست یافتن به پختگی و کاربردی کردن آن آموزه‌ها و نیز برای ارزیابی بازخورد این تعالیم تجربه می‌کند. طبق اصل «شاگرد در انتظار»، برای آن که جریان «ولایت» بتواند در ادامه‌ی جریان «نبوت» نقش و رسالت پیام‌آوران الهی در عرصه‌ی هستی را تکمیل کند، غیبت، انتظار و ظهور لازم است.

بدون این اصل که در مقابل تعالیم ارائه شده و پس از طی مدت زمانی بدون حضور استاد، موعد درس پس دادن فرامی‌رسد و بدون آگاهی از بازگشت آن استاد، طرح آموزش ناقص و بی‌ثمر خواهد بود. این که شاگرد می‌داند که معلم خواهد آمد و او در مقابل آموزه‌هایش باید پاسخگو باشد، عاملی است برای این‌که در زمان غیبت اقدام مثبتی در جهت به ثمر رساندن این آموزه‌ها انجام دهد.

دوران غیبت استاد علاوه بر آن که مرحله‌ی آمادگی برای یک آزمون نهائی است، خود نیز یک مرحله امتحان است. در تمام ادیان «امتحان» را با «انتظار» قرین کرده‌اند؛ امتحانی که زمانش معلوم نیست و لزوم آمادگی بشر در هر لحظه را می‌طلبد. برای مثال، انتظار برای وقوع مرگ، ظهور، قیامت و... و مشخص نبودن زمان دقیق این وقایع، عامل آزمون و ایجاد پختگی است. در یک نظام تربیتی که هدف آن، تربیت افرادی است که پس از آموختن اصول پرواز در آسمان کمال، سرانجام روزی قادر به پرواز مستقل می‌شوند، غیبت استاد برای قرار گرفتن شاگردان در آزمون انتظار و مواجه شدن آن‌ها با آزمونی نهایی که زمان آن معلوم نیست، اجتناب‌ناپذیر است.

## وظایف منتظران

طبق «اصل عدم قطعیت» می‌توان از وجود هر فرایند و هر جزئی از جهان دو

قطبی به نحو مثبت یا منفی برخوردار شد و به طور طبیعی، فرایند ظهور منجی موعود نیز از این امر مستثنی نیست. بنابراین، چگونگی نگاه هر یک از ما به این رخداد است که می‌تواند باعث سازندگی و بالندگی یا سقوط و سرافکندگی شود. عدم شناخت کافی نسبت به فلسفه‌ی غیبت، باعث غفلت و در نتیجه، غلبه‌ی جنبه‌ی تخریبی آن بر جنبه‌ی سازنده‌اش می‌شود و به عکس درک فلسفه‌ی غیبت و در پی آن درک شرح وظیفه‌ی منتظران، باعث غلبه‌ی جنبه‌ی سازنده‌ی این واقعه بر جنبه‌ی تخریبی‌اش خواهد شد. برای فهم بهتر این موضوع، به طرح یک پرسش و سپس بررسی پاسخ آن می‌پردازیم. آیا در زمان غیبت وظیفه‌ای بر عهده‌ی منتظران هست یا خیر؟ عده‌ای به این سوال پاسخ منفی می‌دهند. آن‌ها معتقدند دعا برای تعجیل در ظهور کافی است و منتظر، وظیفه‌ی دیگری به عهده ندارد.

عده‌ی دیگر که پاسخشان به این سؤال مثبت است، به دو گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول با انجام کارهایی در جهت تخریب موافق هستند و می‌گویند چون با گسترش ظلم و فساد و گناه زمینه‌ی ظهور بهتر فراهم می‌شود، وظیفه‌ی منتظران، اشاعه‌ی بدی‌ها و یا حداقل، سکوت در برابر گسترش آن است تا از این طریق، زمینه‌ی وقوع هر چه زودتر ظهور فراهم گردد و گروه دوم انجام کارهایی در جهت سازندگی را لازم می‌دانند؛ اما باید دید منظور از سازندگی چیست و این سازندگی چگونه می‌تواند به وقوع ظهور کمک کند.

از آن‌جا که ظهور، واقعه‌ای است برای تشخیص همگانی مثبت (خیر) و منفی (شر) و به منظور بیشترین ارتقای کیفی بشر که با ارتقای فکر و اندیشه همراه است، بدون ایجاد زمینه‌های ادراکی، به نتیجه‌ی مطلوبی نخواهد رسید. بنابراین، لازم است منتظران این

واقعه‌ی سرنوشت‌ساز، پیشاپیش گام‌هایی در جهت این ادراک بردارند.

امام عصر (عج) به عنوان رهبر پیشاهنگان برترین دوران کمال بشر، «رهبر جریان کمال جو» شناخته می‌شود و می‌آید تا هدایت نهایی را برای جهانیان تحقق بخشد. او می‌آید تا نحوه‌ی نفوذ بشر در آگاهی‌ها و رموز دست یافتن به حقایق هستی را برای همه آشکار کند. پس لازم است منتظران ظهور از قبل در این زمینه آموزش دیده باشند تا بتوانند پیام ایشان را دریافت و درک کنند و این تنها با ابراز علاقه و اشتیاق برای ظهور آن پیشوا حاصل نمی‌شود. ابراز اشتیاق علاقه مندان به ظهور اگر با آمادگی کیفی و درکی همراه نباشد، مانند آن است که عده‌ای دانشجوی از استادی عالی رتبه دعوت به عمل آورند تا از راهی دور بیاید و دوره‌ی درسی پیشرفته‌ای در سطوح بالا ارائه دهد و برای آمدن آن استاد روزشماری کنند، جشنی باشکوه جهت استقبال از او ترتیب دهند و ...؛ اما پس از تشکیل کلاس درس، استاد با دانشجویانی روبرو شود که فاقد سواد اولیه حتی در سطوح پایین هستند.

امام عصر (عج) حکم معلم عالی رتبه‌ای را دارد که در بالاترین سطح ممکن به آموزش بشر می‌پردازد؛ بشری که به سن کهنسالی رسیده و از علوم بر پایه‌ی عقل در بالاترین حد ممکن استفاده کرده است؛ اما هنوز پاسخ سؤالات و چراهای مربوط به بُعد کیفی وجود خود و جهان هستی را نیافته است. او می‌آید تا بشر را به پاسخ این چراها نزدیک کند. بنابراین، انتظار دارد که ما از پیش زمینه را فراهم کرده باشیم. منتظران باید از قبل با تعلیمات و مسائلی آشنا شده باشند تا با فرا رسیدن زمان ظهور، هر کدام بتوانند درس‌های دوره‌ی پایانی را بیاموزند.

به همین دلیل، هر کس ادعای انتظار موعود را داشته باشد، حداقل باید به این سؤال

پاسخ دهد که برای ایجاد زمینه‌ی تعجیل در ظهور چه کرده است. آیا شرط لازم برای آن که این معلم عالی رتبه بتواند دروسی را در جهت کمال بشر ارائه کند، این نیست که منتظران حداقل الفبای کمال را بدانند؟ هیچ فکر کرده‌ایم اگر ایشان بیایند و با عده‌ای مردم نادان که در جهل مرکب به سر می‌برند، مواجه شوند، چه خواهد شد؟

جریان ظهور یک بازی نیست؛ مهم‌ترین جریان تاریخی در کل تاریخ بشریت است و آبروی بشر در گرو وقوع آن است. نقش مهم موعود در سیر کمالی بشر، به نتیجه رساندن تمام تلاش‌های کمال‌جویانه در کل تاریخ است. بشر عهد آخر برای هدایت یافتن در مسیر کمال به یک هادی برگزیده و لایق نیاز دارد که همان موعود است. به بیان دیگر، نقش این هادی کمال از این نظر اهمیت دارد که جریان ولایت را ادامه می‌دهد و تلاش‌های انبیاء و اولیاء در جهت به کمال رساندن بشر را به ثمر می‌رساند.

اما با رجوع به تاریخ، این حقیقت بزرگ مکشوف می‌شود که صرف وجود یک ولی خدا در بین مردم، هیچ‌گاه باعث نجات آن مردم نشده است؛ مگر این که آن‌ها به درک او رسیده و آمادگی بهره‌مندی از آموزه‌هایش و اجرای آن‌ها را داشته باشند. چنین درکی مستلزم داشتن «مقام صدق» است.

«مقام صدق» مرحله‌ای از مراحل هدایت باطنی است که در آن، فرد هر آن‌چه را که حق است، تصدیق می‌کند و می‌تواند حق را از ناحق و سره را از ناسره تشخیص دهد. از آن‌جا که حق طلبی قرین مقام صدق است، درک آن بزرگوار، مانند درک هر حقیقت دیگری در هستی مستلزم حق طلبی و نائل شدن به مقام صدق می‌باشد.

توجه و علاقه‌ی راستین به پیامبران و ائمه (ع) به این دلیل است که آن‌ها کانال جاری شدن هدایت و فیض الهی هستند. «ولی الله» ترجمان کمال و پرچمدار هدایت

بشر است. بر اساس این تعریف، باید ولایت ولی خدا عامل اصلی محبوبیت او باشد نه ظاهر او و منجی موعود نیز باید از آن جهت که به ثمر رساننده‌ی این رسالت عظیم است، مورد توجه و علاقه قرار گیرد.

در طول تاریخ همواره یکی از ترفندهای شیطان این بوده است که عشق به حقیقت را تبدیل به عشق به صورت کند. اگر عشق به حقیقت اولیا الله که ریشه‌ی آن در علاقه به کمال و عشق به الله است، کم‌رنگ شود و عشق به صورت و ظاهر بر آن اولویت یابد، به اسم آن‌ها خلاف خواسته‌ی آن‌ها (که گذر از ظاهر به باطن است) عمل شده است.

در همین راستا، تعداد یاران امام عصر (عج) که ۳۱۳ نفر ذکر شده است، نشان از حقیقتی بزرگ و تلخ دارد. زیرا با یک محاسبه‌ی سرانگشتی، نسبت این تعداد به جمعیت امروز کره‌ی زمین (حدود هفت میلیارد نفر)، حاکی از این است که به طور تقریبی از هر دویست و پنجاه میلیون نفر، یک نفر آمادگی همراهی با ایشان را خواهد داشت. زیرا همین تعداد به خوبی به درکشان نائل خواهند شد، نسبت به آن بزرگوار پذیرش خواهند داشت و آماده‌ی فرا گرفتن دروسی خواهند بود که ایشان ارائه خواهد داد و این در حالی است که روزانه هزاران نفر در دنیا با اظهار علاقه و اشتیاق نسبت به آن بزرگوار، برای ظهور ایشان ابراز آمادگی می‌کنند. البته، با توجه به این که عدد ذکر شده، معرف حداقل تعداد بهترین یاران ایشان است، می‌توان خوش بین بود که افراد بیشتری آمادگی شاگردی و همراهی با آن ولی خدا را داشته باشند؛ اما این عدد هم‌چنان تکان دهنده است.

### نقش دعا در ظهور

دعا، به طور کلی دارای دو جنبه‌ی «ظاهری» و «باطنی» است. اگر اشتیاق و معرفتی

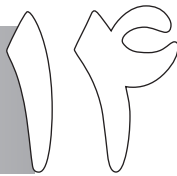
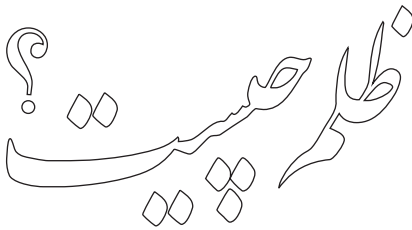
در پس جنبه‌ی ظاهری دعا نباشد، آن دعا فاقد هرگونه تأثیری در هستی است و فقط به طور ظاهری خواسته و تفکر فرد را بیان می‌کند؛ اما جنبه‌ی باطنی دعا تاثیراتی تشعشعاتی و شعوری بر هستی دارد. دعایی که دارای جنبه‌ی باطنی است، دارای تشعشعاتی شعوری است که روح جمعی بشر را تحت تأثیر قرار می‌دهد و موجب همدلی بشر برای رسیدن به هدف مورد نظر و تحقق آن می‌شود.

حقیقت دعا برای ظهور، این است که ما از امتحان بزرگ عهد آخر باکی نداریم و برای شاگردی در محضر آن معلم عالی رتبه آماده هستیم. باز تاب شعوری این خواسته از طریق آئینه‌ی روح جمعی بر معرفت و ادراک بشریت تأثیر می‌گذارد و بر اساس قانون بازتاب، بر بُعد زمینی واقعه‌ی ظهور نیز مؤثر است. وقتی برای ظهور منجی به طور ظاهری دعا می‌کنیم، مانند هر دعای ظاهری دیگری بی‌تأثیر است؛ اما وقتی با تمام وجود و با معرفت این دعا را مطرح می‌کنیم، با ایجاد تحول در میان مردم و افزایش زمینه‌های ادراکی آن‌ها، به اجابت نزدیک می‌شود.

از طرف دیگر، وقتی کسی برای ظهور دعا می‌کند، باید بداند که وصی الله قرار است چه کاری انجام دهد تا بتواند خود را برای تحقق آن هدف آماده کند. زیرا بخش کمی این دعا در عمل و با ایجاد آمادگی برای انجام امور زمینی مرتبط با ظهور تحقق می‌یابد و بخش کیفی آن، موجب عنایت و هدایت الهی برای ایجاد آمادگی ادراکی و معرفتی است. در صورت عدم اشتیاق برای این آمادگی کیفی که کاملاً ادراکی است، منتظر معنی پیدا نمی‌کند و تا کسی از نظر معرفتی آمادگی نزدیک شدن به امام زمان (عج) را نیابد، با ایشان همراه نخواهد شد.









اغلب، وقتی صحبت از ظالم می‌شود، انگشت اشاره‌ی هیچ کس به سمت خودش نیست و هر کسی خود را از ارتکاب ظلم مبرا می‌داند؛ در صورتی که هر فردی در هر لحظه ممکن است به نوبه خود در حال ارتکاب به ظلمی بزرگ باشد؛ از نادیده گرفتن حق دیگری تا نگاهی تحقیرآمیز به کسی و....

در واقع، همه ما به دلیل این که شناختی از «وجه الله» نداریم، ظلم می‌کنیم. هر جا از «وجه الله» غفلت شود، یک بخش از هستی مورد بی‌مهری قرار گرفته است. در حالت کلی وقتی معطوف به یک جزئی شده، نسبت به جزئی دیگر غافل می‌شویم، کفر و پوشاندن حق صورت گرفته که به عبارت دیگر، ظلم است.

با این تعریف، ظلم دامنه‌ی بسیار وسیعی دارد و به این ترتیب هر کسی اول باید خودش را در معرض سؤال و اتهام ظالم بودن قرار دهد و بعد دیگران را از این نظر ارزیابی کند. برای محو ظلم لازم است چشم ما به روی حقایق باز شود تا اگر دیروز به خاطر بسته بودن چشم‌هایمان، مرتکب ظلمی شده‌ایم، اکنون به واسطه‌ی آشنایی با این حقیقت که هر موجودی در عالم هستی «وجه الله» است و نائل شدن به درک آن، ادب و احترام نسبت به تجلیات الهی را رعایت کرده، از ظلم فاصله بگیریم.

می‌توان گفت نگاه ظاهر بینانه به هستی، ظلم پنهانی است که عموم بشر درگیر آن هستند اما معمولاً به آن توجهی نمی‌شود. در حقیقت، ما با چشم ظاهر بین به دنیا می‌آییم و به آن بسنده می‌کنیم. در حالی که وظیفه‌ی انسان در هستی این است که در سیر کمال، چشم ظاهر بین خود را به چشم باطن بین تبدیل کند و به آن جایی برسد که «وجه الله» را درک کرده، و بیابد که همه چیز تجلی اوست: «رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند».

در صورتی که این شرط حاصل نشود، انسان در حق خود، خالق و... مرتکب ظلم شده است؛ زیرا کسی که از درک فلسفه‌ی خلقت عاجز است، قادر به فهم رسالتش در هستی و جایگاهش در مقابل خالق نخواهد بود و با غافل ماندن از طرح عظیم خلقت، هم نسبت به هستی مرتکب ظلم است و هم به دلیل این که قادر به درک نقش دیگران در این «تن واحد» نخواهد بود، نسبت به آن‌ها نیز ظلم روا می‌دارد. به این ترتیب، اکثر ما ظالم هستیم، زیرا نمی‌توانیم آن طور که باید و شاید حق مطلب را نسبت به خالق و نسبت به نقشه‌ی عظیم او ادا کنیم.

حتی اجتناب از ظلم یا جلوگیری از آن به صورت جبری، مشکل را حل نمی‌کند. زیرا اگر به درک این حقایق نرسیم، با رفع اجباری ظلم، دوباره هر کس بر اساس جهلش می‌تواند ظلمی جدید روا دارد و به این ترتیب، ظلم همچنان باقی خواهد ماند.

## از جهل تا آگاهی

در طول تاریخ، همواره موانعی ایجاد شده است که بشر را از دانستگی‌های ناب الهی محروم کرده است و به طور مسلم، کسانی که مسبب این محرومیت‌ها شده‌اند، ظلمی

عظیم بر بشر روا داشته‌اند. برای مثال، برداشت‌هایی از کلام الهی که از روی جهل یا غرض صورت می‌گیرد و با اصل آن مطابقت ندارد، افترا به خداوند بوده، باعث جاری شدن بزرگ‌ترین ظلم‌ها در هستی است.

به طور کلی، ما با دو گونه ظلم روبرو هستیم: «ظلم اولیه» و «ظلم ثانویه». ظلم اولیه جهالت نسبت به خداوند و اهداف اوست. هر دروغی که در اثر جهل یا غرض به خداوند نسبت داده شود، باعث دور شدن انسان از درک فلسفه‌ی خلقت و در نتیجه باعث جهل بشر نسبت به جایگاه و وظیفه‌اش نسبت به خالق، هستی، خود و مردم می‌شود. رفتار و عملکرد انسان بر اساس این جهل، ظلم دیگری را باعث می‌شود که آن را «ظلم ثانویه» می‌نامیم. ظلم ثانویه، نتیجه‌ی عملی این جهالت است.

حال، این سؤال مطرح می‌شود که چگونه باید با ظلم مقابله کرد. رفع ظلم و ایجاد عدالت به دو صورت امکان پذیر است؛ یکی این که با دستیابی انسان‌ها به درک و آگاهی، عدالت به خودی خود و به عنوان پیامد آن آگاهی در هستی محقق شود که در این صورت ارزشمند و ماندگار خواهد بود. دعوت‌هایی مانند ندای «هل من ناصر ینصرنی» امام حسین(ع)، یکی از بارزترین شاخص‌های ظلم ستیزی در طول تاریخ است و کسانی به آن پاسخ گفته‌اند که به آگاهی لازم رسیده‌اند. این دعوت عاری از معنا و مفهوم استیصال، و تنها برای ایجاد آخرین فرصت برای به خود آمدن و اندیشیدن است؛ فرصتی برای تفکر درباره‌ی کمال خود و برای تصمیم‌گیری درباره‌ی رفع ظلم و ایجاد عدالت که رابطه‌ی تنگاتنگ با کمال دارد. این پیام که «آیا کسی هست که من را یاری کند؟» سمبل «ظلم‌ستیزی» و «حق‌طلبی» و یک پیام ماندگار در تاریخ است که علی رغم گذشت قرن‌ها از آن، هنوز هم باقی و تاثیرگذار است. این

پیام در تاریخ ثبت شده است تا ما ظلم ستیزی را به درستی معنا کنیم. راه دیگر این است که اجرای عدالت، متکی به یک عامل جبری از بیرون باشد که این عدالت جبری و وابسته به عامل زور، فاقد ماندگاری و ارزش لازم است. هیچ یک از فرستادگان الهی برای جاری کردن عدالت، متوسل به زور نشده‌اند. زیرا خداوند حاکمی نیست که با اتکاء به امکانات و قدرت خود و یا با چنین فرمانی به آن‌ها بخواهد ظلم را سرکوب و عدالت را حاکم کند و اگر چنین بود، عدالتی که اولیای او در جهت برقراری آن کوشیده‌اند، اثر ماندگار نداشت.

درس «پیروزی حق بر شمشیر» که از امام حسین (ع) به جا مانده است، درس پیروزی تفکر و اندیشه بر شمشیر است و به ما می‌آموزد که رشد و کمال با شمشیر حاصل نمی‌شود و ظلم ستیزی جبری، تأثیر ماندگاری نخواهد داشت. چرا که هر یک از ما بسته به میزان جهل‌مان ظالم هستیم و حتی در صورت رفع ظلم ظاهری، تا وقتی جاهل باشیم، ظالم خواهیم بود و هیچ اجباری جهل ما را به آگاهی تبدیل نمی‌کند. پس حتی اگر مشکلات بشر از طریق جبر حل و فصل شود، ریشه‌ی ظلم از روی زمین برداشته نخواهد شد.

### از قهرمان طلبی تا قهرمانی

یکی از ترفندهای شیطان در رابطه با دفع ظلم، فریب ذهن بشر با تفکری است که می‌توانیم به آن «قهرمان‌جویی» گوئیم. بدین معنی که انسان را بدون آن که در جهت رسیدن به حق خود اقدامی کند، در انتظار قهرمانی می‌گذارد که حق او را از ظالم بگیرد و این امر همواره بشر را نسبت به احقاق حقش بی‌تفاوت کرده است. در نتیجه

او از اندیشه‌ی رسیدن به سطحی از زندگی که در آن، جامعه‌ی انسانی چنان برخوردار از آگاهی باشد که حقی پایمال نشود و به دلیل احترام به تجلیات الهی، تمایلی به ظلم وجود نداشته باشد، باز داشته شده است. بنابر این، شمشیر نجات بخش بشر «شمشیر آگاهی» است که گردن «جهل» را می‌زند نه شمشیر آهنی. زیرا مشکل بشر، مشکل جهالت است.

آگاهی موجب تسلط می‌شود. تسلط این است که قابلیت انجام عمل خلاف وجود داشته باشد؛ اما انسان بر اساس آگاهی آن کار را انجام ندهد و قابلیت ظلم باشد؛ ولی او مرتکب آن نشود. بعضی از گناه نکردن‌های ما ملاک گناهکار نبودنمان نیست؛ همان طور که بسیاری از ظلم نکردن‌هایمان نشانه‌ی ظالم نبودنمان نیست. زیرا امکان آن گناه یا آن ظلم وجود نداشته است. باید امکانی باشد تا ما محک زده شویم. اگر امکان و قابلیت ظلم باشد و ما مرتکب آن نشویم، می‌توانیم بگوییم که ظالم نیستیم. زیرا آگاهانه از ظلم اجتناب کرده‌ایم.

فرض کنید بتوانیم با یک عمل جراحی روی مغز یک مجرم جانی امکان تخلف کردن را از او بگیریم. آیا این گناه نکردن ارزشمند است؟ آیا به این ترتیب جانی به یک معصوم تبدیل می‌شود؟ یا این که ارزش گناه نکردن او زمانی است که بتواند گناه بکند و نکند؛ یعنی تسلط بر عمل خودش داشته باشد. تعدادی از اعمال مذهبی مثل روزه و... برای ایجاد این تسلط است. یعنی قابلیت انجام کاری وجود داشته باشد و ما آگاهانه برای انجام ندادنش تصمیم بگیریم.

رفتن به سمت آگاهی‌هایی چون درک جمال بار، درک حس حضور و...، قابلیت‌ی برای بشر ایجاد می‌کند که از روی اختیار تخلفی را که می‌تواند مرتکب شود، انجام ندهد، نه به

زور و اجبار پس تسلط بشر بر ظلم تنها به این صورت ممکن است که غول ظلم با زنجیر درک «وجه الله» توسط خود بشر به بند کشیده شود. این اتفاق ارزشمند و مبارکی است که اگر در هستی رخ دهد، بشر نجات خواهد یافت. بشر به کسی نیاز دارد که بیاید و از جهل نجاتش دهد؛ چرا که اگر از جهل نجات یابد قادر خواهد بود عدالت را پیاده کند، عدالت خود به خود در آگاهی متولد می شود و ظلم در آگاهی می میرد؛ چرا که ظلم در جهل می روید و رشد می کند.

### مبنای قضاوت

در ابتدا اشاره شد که هرکسی ممکن است در جایگاه خودش در هر لحظه ظلمی بزرگ مرتکب شود، حال با نفی نگاه مطلق گرایانه و جایگزین کردن دیدگاه نسبی به ظلم و ظالم، به این سؤال می رسیم که نسبت هر ظلم به ظلم دیگر چیست؟ با این نگاه نسبی کسی که به ظاهر ظلم ناچیزی مرتکب شده است، می تواند به نسبت خودش از هر یک از جنایت کاران معروف تاریخ که به ظلم مشهور شده اند، ظالم تر باشد. در واقع آن، کسی که ظلم شناس است، ظلم را به طور نسبی می سنجد. این نکته ی بسیار ظریفی است که از منظر عدالت الهی، سنجش ها و قضاوت ها کیفی و بر اساس وسع هر فرد است.

برای درک بهتر مفهوم کیفی قضاوت، می توانیم مقایسه ای بین مولانا و فروغ فرخزاد داشته باشیم. در مقایسه ظاهری و کمی بین آن دو، شاید اکثر افراد، جایگاه مولانا را بالاتر بدانند؛ ولی اگر به بعد کیفی به مسأله نگاه کنیم می بینیم که مولانا که یک عالم دینی بوده است، در برخورد با شمس تبدیل به مولانای عارف می شود؛ ولی فروغ فرخزاد از زیر خط صفر یعنی از فساد آغاز کرده، به جایی رسیده است که می گوید:



عشق چون در سینه‌ام بیدار شد      از طلب پا تا به سر ایثار شد  
این دگر من نیستم من نیستم      حیف از آن عمری که با من زیستم

پس چه بسا رشد و تعالی او بیشتر قابل توجه بوده و حاکی از منزلت بیشتر باشد. البته، در اصل، قضاوت کیفی مخصوص خداوند است و بر مبنای «اللَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» صورت می‌گیرد. در پیشگاه خداوند، هر کسی در جایگاه خودش مورد ارزیابی قرار می‌گیرد؛ اما بشر همواره به قضاوت کمی می‌پردازد.

بنابراین اولاً اگر از ما بپرسند چه کسی ظالم‌تر است؟ مثلاً شمر و یزید ظالم‌تر هستند یا شما؟ خواهیم گفت که به طور مسلم آن‌ها ظالم‌ترند. اما اگر ما را به صحرای کربلا ببرند و در موقعیت آن‌ها قرار دهند، آیا مطمئن خواهیم بود که مانند آن‌ها یا بدتر عمل نمی‌کنیم؟

ثانیاً محاکمه‌ی یک مجرم بر اساس مدارک ارتکاب جرم است و در اکثر موارد در حکمی که بر اساس قضاوت کمی صادر می‌شود، توجهی به مسائلی مانند محیط، تربیت، عقده‌ها و... وجود ندارد. در صورتی که اگر با دید کیفی به مسائل نگاه شود، تک تک ما از منظر تأثیرگذاری بر این عوامل شریک جرمیم. مجرم، مانند دملی است که به ظاهر فقط چند سلول را گرفتار مشکل می‌کند. ولی در حقیقت، در اثر تنش و درگیری سلول‌های بسیار زیادی ایجاد شده، از ضعیف‌ترین قسمت بدن نمود بیرونی پیدا کرده است.

در جرائم اجتماعی نیز همین اصل صادق است. صدها مشکل که همه در ایجاد آن شریک هستیم، دست به دست هم می‌دهند تا کسی خلافی را مرتکب شود و این آسیب اجتماعی به‌طور معمول، در ضعیف‌ترین قشر از نظر فرهنگ، اقتصاد و... بروز می‌کند.

اگر از منظری دیگر به مسأله نگاه کنیم، در قضاوت کیفی باید از فردی که با افتخار می‌گوید: من مرتکب دزدی یا خلاف دیگری نشده‌ام، پرسید آیا تو گرسنه مانده بودی و دزدی نکردی و با چون شکمت سیر بود و نیاز نداشتی، از انجام این کار میرا هستی؟ آیا امکان اختلاس نداشتته‌ای یا در شرایط مهیا این کار را نکرده‌ای؟...

و آیا در جایی که معیارهای عدالت منطبق بر قضاوت‌ها و برداشت‌هایی مبتنی بر چشم‌ظاهر بین ما نیست، کسی می‌تواند از محک عدالت خداوند بگریزد؟

### برده‌داری مدرن

امروز بشر به سمت تجربه‌ی نوع دیگری از ظلم تحت عنوان «برده‌داری مدرن» حرکت می‌کند. در این نوع برده‌داری انسان‌ها در حد یک ماشین تنزل خواهند یافت و رسالتی جز این نخواهند داشت که روزی به دنیا بیایند و به اموری روزمره مشغول باشند، رفتار و افکار آن‌ها تحت کنترل باشد و بعد از مدتی از رده‌ی زندگی خارج شوند. به این ترتیب حرمت و رسالت انسانی و حریم‌ها بیش از پیش نادیده گرفته و نقض خواهد شد. این صرف‌نظر از پله‌ی عشق؛ یعنی صرف‌نظر از انجام رسالت انسانی بر پایه‌ی شعور عشق. به این ترتیب ذوق و شوق، ایثار و فداکاری، مهر و محبت و همه آن‌چه که به عنوان ویژگی یک انسان اهمیت دارد، به زیر سلطه‌ی تفکر ماشینی می‌رود. به طوری که دیگر کسی نمی‌پرسد که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. در این وضعیت، جلوی اضمحلال و ظلم ویرانگری را که بشر به خودش روا می‌دارد، نمی‌توان گرفت؛ جز آن که به آگاهی برسد.

بشر با نادیده گرفتن «مبنای ظلم ثانویه»، تفکری انتقام‌جویانه نسبت به ظالم دارد و متأسفانه، دامنه‌ی این تفکر انتقام‌جویانه را به خداوند و به هستی نیز کشانده است و

به تدریج این تفکر اشتباه در بین برخی جوامع ریشه دوانده است که طرح آفرینش بر مبنای [امتحان و] انتقام‌جویی می‌باشد و خالق فقط قصد دارد که اشتباهات انسان‌ها را با تنبیه پاسخ دهد. در نتیجه، این تفکر که گناه نکنیم و ظلم نکنیم تا مورد انتقام جوئی خالق قرار نگیریم، جای تفکر عدم ارتکاب ظلم و گناه برای دسترسی به کمال و تعالی را گرفته است. در حالی که اگر ما اشتباه نمی‌کردیم اصلاً در ظلمت نبودیم که «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» معنی پیدا کند. طراح هستی فرموده که انسان مشتاق راز ظلمت به نور می‌رساند و به این مخلوقی که توانسته بر «ظلمت جهالت» غلبه کرده به «نور آگاهی» دست یابد، مباحثات می‌کند که ببینید این مخلوق ارزشمند چگونه موفق می‌شود با یار خالقش، خود راز ظلمت به نور برساند!

ولی اکنون ما درباره‌ی انسانی که در ظلمت است، چه تفکری داریم؟ آیا توجه داریم که مهم، حرکت از تاریکی به روشنایی است و طرح الهی این بوده است که ما رادر ظلمت قرار دهد تا ببیند ما در جهت رسیدن به نور چه می‌کنیم؟ آیا این که حق تعالی درباره‌ی آدم به ملائک فرمود «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»، بیان همین توانمندی انسان نبوده است که البته برای ملائک قابل درک نبود؟

اغلب، کلیات طرح هوشمندانه‌ی خالق با مطلق اندیشی انسان و به واسطه‌ی ترفندهای شبکه منفی (شیطان) که ذهن را از جهت کمال به سمت انتقام‌جویی و... می‌برد، از دید بشر مخفی است.

## عدالت آگاهانه

امروز یکی از مهم‌ترین رسالت‌های انسان، تلاش برای نهادینه کردن این اصل است

که برای برقراری عدالت، باید به آگاهی‌هایی دست یافت. زیرا در غیر این صورت، باید به عدالت بر مبنای اجبار تن داد. همان طور که اگر قوانین اجتماعی نهادینه نشده باشند، با وجود نظارتی مستمر و همراه با زور، ارتکاب مخفیانه‌ی جرائم و تخلفات ادامه خواهد داشت، تا وقتی که بشر به ادراک حقایقی چون درک «وجه الله»، «جمال یار»، «تن واحد» و... نرسد، عدالت در نظام هستی نیز دست نیافتنی است.

روزی که انسان با درک «وجه الله» بودن هر یک از مخلوقات خداوند، به تقدس همه چیز در عالم پی‌برد و دیگر تمایلی به ظلم کردن به هیچ جزئی از اجزای هستی نداشته باشد، به «درک مقام معصومیت» خواهد رسید و مفهوم «ظَلَمْتُ نَفْسِي» برایش آشکار خواهد شد.

او تنها با رهایی از جهل خواهد توانست از گناه و ظلم فاصله بگیرد و تا به این مرحله نرسد، همواره ظلم جزء لاینفک وجودی‌اش خواهد بود. با درک «عدالت کیفی» بشر خواهد فهمید که لطف و کرم و فضل خداوند و سمیع و بصیر بودن و رحمانیتش همگی قانونمند هستند. چرا که اگر خارج از چارچوب و قاعده باشند، عدل خداوند نقض می‌شود. همه‌ی ذرات هستی نسبت به جایگاهشان موقعیت حساب شده‌ای دارند که عدالت خداوند را نشان می‌دهد. به این ترتیب، در هستی حتی به ذره‌ای ظلم نشده است. در مورد انسان نیز عدالت به گونه‌ای برقرار است که اگر به درک آن نائل شویم، نه تنها چون و چرایی باقی نمی‌ماند، بلکه از ظلم اولیه خارج می‌شویم.

بشر بر اساس فطرت خود حقیقت‌جو است. بنابراین، می‌تواند به باطن هستی دست یابد و در این صورت، از ظلم ظاهری یا ظلم ثانویه نیز به میل خود اجتناب می‌کند. وقتی انسان به درک رسالتش که پی‌بردن به فلسفه‌ی خلقت است برسد، متوجه می‌شود که

چرا نباید ظلم کند. یعنی تنها از طریق کشف حقیقت و درک ظلم باطنی قادر به دفع ظلم ظاهری خواهد بود. به همین دلیل، اصرار بر تزکیه‌ی رفتاری بدون ایجاد تزکیه‌ی درونی، یعنی ایجاد تزکیه‌ی ظاهری بدون تزکیه‌ی باطنی مشکل بشر را حل نخواهد کرد؛ اما اگر ظلم اول برچیده شود، خواه ناخواه ظلم دوم از بین خواهد رفت.

ظلم باطنی با رسیدن به «مقام صالح»، یعنی رفع تضاد با خالق، خود، هستی و مردم از میان می‌رود و این زمانی دست یافتنی است که چهره‌ی حقیقی ظلم باطنی معلوم شده باشد. در بسیاری از موارد در طول تاریخ، بشر با ملاک‌های ظلم ظاهری، به ناحق در مقابل حق ایستاده است و بدون در نظر گرفتن ظلم باطنی، شیطان توانسته است به بهانه‌های مختلف از جمله دفاع از حریم خدا، دست بسیاری را به خون آلوده کند. در حالی که مجازات فردی که وارث فقر فرهنگی نسل‌های پیش از خود می‌باشد و در ناآگاهی و ظلم به سر می‌برد، نه افتخاری دارد و نه مشکلی را حل می‌کند. باید توجه داشته باشیم که ما همه در ظلمت و جهل زاده شده‌ایم و ممکن است در هر لحظه یا از گروه ظالمین باشیم و یا مظلومین؛ در صورتی که رسالت ما حکم می‌کند نه ظالم باشیم و نه مظلوم.



عرفان  
و  
احسان

۱۵





اخلاق عبارت است از خلق و خو و نحوه‌ی برخورد با خود، جهان بیرونی و افراد جامعه‌ی بشری که دارای تاثیر متقابلی بر یکدیگر هستند.

انسان ابتدا رفتاری مبتنی بر غریزه (رفتار طبیعی) و نزدیک به جوامع حیوانی داشته است. سپس در مرحله‌ای خود را پیدا کرده و این سؤال برای او ایجاد شده است که «من کیستم؟». از این مرحله او به رفتاری آگاهانه و مبتنی بر فطرت رسیده است. فطرت، برنامه‌ای نرم‌افزاری است که خیر و شر را برای او مشخص می‌کند. بنابراین، قبل از آن که ادیان یا دانش‌های مختلف بخواهند اصولی برای چگونگی رفتار او ارائه دهند، نسبت به زشتی دزدی، دروغ گفتن و ... آگاه بوده است.

حکایت هابیل و قابیل این را نشان می‌دهد که آن‌ها خوبی و بدی را درک می‌کرده‌اند. پس برای مثال، این که کسی به مال خود قانع نیست و به مال دیگری چشم می‌دوزد، به دلیل این نیست که از بدی این کار بی‌اطلاع است. حیوانات که رفتاری غریزی دارند، پس از رفع نیاز طبیعی خود، به حقوق یکدیگر تجاوز نمی‌کنند؛ اما انسان بر اساس اختیار خود می‌تواند با منفعت‌طلبی و زیاده‌خواهی، این بدی را به جای خوبی انتخاب کند.

این که در قرآن کریم در مورد انسان گفته شده است «فألهمها فجورها و تقویها» نشان می‌دهد که او از خوبی و بدی آگاه است و با خوب و بد رعایت و عدم رعایت اصول حرکت خود به سوی کمال (اصول فطری) آشنایی دارد.

حال، با بزرگتر شدن جوامع بشری، انسان به رفتار رده‌ی سوم می‌رسد که بر اساس اخلاق اجتماعی (اخلاق مدنی) شکل می‌گیرد. جزئیات این اخلاق در فطرت وجود ندارد. فطرت برنامه‌ی اصلی را ارائه می‌دهد.

پس رفتار ثانویه‌ی انسان که رفتاری آگاهانه است، بر اساس اخلاقی است که با آگاهی نسبت به فطرت (اصول کمال جویی) شکل می‌گیرد و رفتار رده‌ی سوم بر اساس اخلاقی است که اصول آن با در نظر گرفتن مسائل اجتماعی بنا گذاشته می‌شود. از این جا به بعد، عادات و سنن اجتماعی هر جامعه، تنوع اصول اخلاقی در جوامع مختلف را ایجاد می‌کند. به طور کلی رفتار رده‌ی سوم بر مبنای ترکیبی است از اخلاق فطری و اخلاق اجتماعی. اخلاق فطری، ثابت و درونی است و مبتنی بر هیچ تعلیمی نیست و اخلاق اجتماعی اکتسابی می‌باشد.

برای رسیدن به رفتار فردی و اجتماعی مقبول باید اصولی اخلاقی را رعایت کرد که اولاً انسان را به سمت کمال پیش برد و ثانیاً انسان شمول باشد؛ یعنی همه‌ی انسان‌ها بتوانند از آن استفاده کنند؛ نه این که برای مثال، قومی و نژادی باشد.

در جهان هستی، هر ذره‌ای رفتاری دارد؛ اما رفتار انسان آگاهانه و اختیاری است و زمانی رفتار متعالی محسوب می‌شود که فلسفه خلقت برای او معلوم شود. خالق هستی از این که «هوشمندی کل» را خلق کرده و به آن برنامه داده است تا اکوسیستم را ایجاد کند و به آن برنامه دهد، هدفی داشته است که انسان با درک جزئیات آن، به نقش و

وظیفه‌ی خود در هستی پی می‌برد و به رفتار منتهی به کمال می‌رسد.

از زمانی که رفتار اولیه‌ی انسان به رفتار ثانویه بدل می‌شود، برای او اخلاق خوب و بد معنا پیدا می‌کند. اما هم‌اکنون هر جا صحبت از اخلاق می‌کنیم، منظور نظامی از اندیشه‌ها و رفتارهایی است که کمال‌گرایانه است.

بنابراین، در طراحی اصول اخلاقی ثانویه باید به اصل «تعمیم به عام» و اصل «کمال‌گرایی» توجه داشت و برای انتخاب یک رفتار شایسته باید دید که آیا لطمه‌ای به کمال‌گرایی آحاد بشری وارد می‌کند یا خیر. به طور مسلم، رفتاری که زمینه‌ی کمال را از خود و دیگران سلب نکند، می‌تواند قابل قبول باشد.

حال برای مثال، اگر به قاعده‌ی اخلاقی «تعمیم به عام» باور داشته باشیم، از جمله هر چه برای خود می‌پسندیم، برای دیگران هم بپسندیم و آن‌چه برای خود نمی‌پسندیم، برای دیگران نیز نپسندیم، نمی‌توانیم بپذیریم خودکشی فردی که به پوچی رسیده است و تمایل به خودکشی دارد و این را برای دیگران نیز می‌پسندد، شایسته است. زیرا خودکشی حق حیات و امکان رشد و تعالی را سلب می‌کند و کاملاً برخلاف کمال است. (به طور کلی، هر اصل اخلاقی تنها در صورت بقای جامعه‌ی بشری می‌تواند ارزشمند باشد.)

لبنته، ادیان با عرضه‌ی اصول اولیه‌ی اخلاقی، نقش هدایتی خود را ایفا کرده‌اند و بر اساس آن‌ها طراحی نظام اخلاقی آسان می‌شود؛ اما اولاً گاهی برداشت‌های مختلفی از دین صورت می‌گیرد و راهکارهای انسان‌شمول به دست نمی‌آید و ثانیاً به طور مسلم، دین در مورد بسیاری از جزئیات دستورالعملی صادر نکرده است. برای مثال، قوانینی که با پیشرفت تمدن و تکنولوژی و پیچیده‌تر شدن روابط شهروندان لازم است وضع و رعایت شود، در متون دینی ذکر نشده است. در این موارد باید به همان اصول کلی

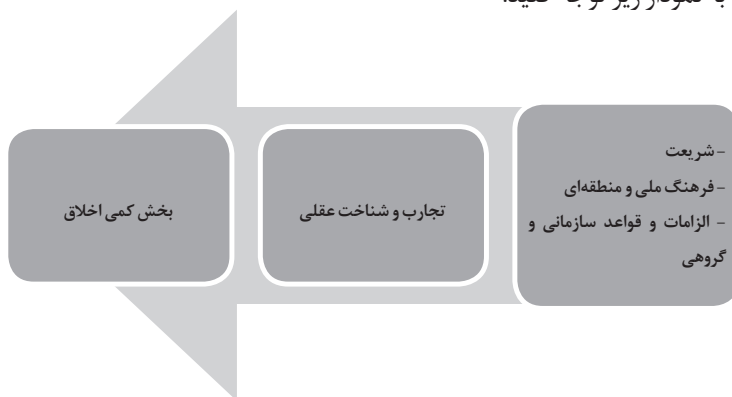
«کمال جویی» و «تعمیم به عام» که مورد توصیه‌ی ادیان توحیدی است، توجه داشت. از این گذشته، نباید رابطه‌ی اخلاق و عرفان را نادیده گرفت. اصول اخلاقی (ارزش‌گذاری‌ها و باید‌ها و نبایدها)، بخش کمی اخلاق است و چرایی رعایت آن اصول، بخش کیفی آن محسوب می‌شود. در رسیدن به بخش کیفی اخلاق، عرفان ایفای نقش می‌کند. زیرا عرفان، درک حقایق هستی و مؤثرتر از شناخت عقلی است و خواه نا خواه، آثار آن در وجود انسان نهادینه می‌شود.

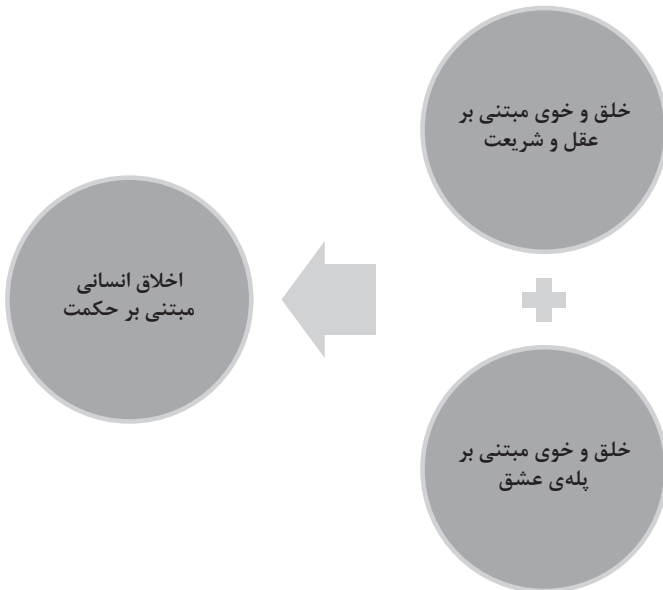
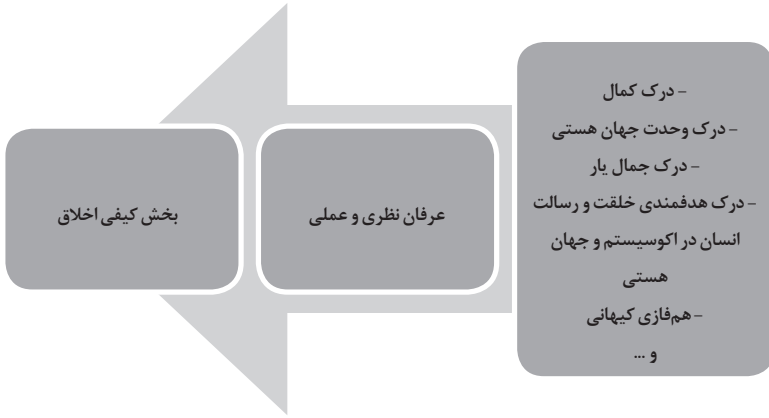
دلیل این که بشر در زندگی کنونی خود توفیقی حاصل نکرده است، این است که بسیاری از توصیه‌های اخلاقی به دلیل عدم این ادراک نادیده گرفته شده است. برای مثال، وقتی درک «تن واحده‌ی هستی» صورت نپذیرفته باشد، نباید از لطمه زدن به محیط زیست تعجب کرد.

علاوه بر این، با درک عرفانی می‌توان به اخلاق، کیفیت بخشید. کسی که بدون این پشتوانه موظف یا مجبور به رعایت اصول اخلاقی باشد، دچار تضاد اندیشه و عمل است و این آثار مخربی برای او خواهد داشت؛ اما با کشف حقایق، انگیزه‌ی رعایت اصول اخلاقی ارتقا می‌یابد و آثار مثبتی به جا خواهد گذاشت.

بنابراین، تا انسان به درک جایگاه خود در هستی و اکوسیستم نائل نشود و رسالت خود را در ارتباط با خود، خانواده، جامعه و بلکه کل جامعه‌ی بشری نشناسد، نمی‌توان از او انتظار خلق و خوئی متناسب با مقام انسان (اشرف مخلوقات) را داشت و از سوی دیگر، رعایت خلق و خوی پسندیده و هنجارهای اجتماعی در حالی که نسبت به آن، اعتقادی وجود نداشته باشد، رفتاری دوگانه است. یعنی بدون اینکه فرد از نظر بینشی به درک چرایی آن رفتار نائل شده باشد، حداقل برای کسب وجهه‌ی اجتماعی مقبول، خود را به

آن وادار می‌کند و در اثر فشار درونی ناشی از آن، هم در معرض بیماری روان‌تنی (ناشی از رفتارهای دوگانه) واقع می‌شود و هم احتمال دوام آن رفتار در او کاهش می‌یابد. شرایع طی چندین هزار سال پیدایش تمدن بشری، به انسان آموخته‌اند که برای هدف مهمی آفریده شده است و با تبیین اهداف ارزشمند زندگی و معرفی رسالتش از او خواسته‌اند تا به این رسالت عمل کند و برای این منظور، دستورالعمل‌هایی نیز ارائه کرده‌اند. عرفان از طریق آشکار کردن حقایق هستی (باطن آن) و گشودن رموز این دستورات، رسیدن به اهداف مذاهب و شرایع الهی را تضمین می‌کند. برای مثال، وقتی انسان به این درک می‌رسد که هر موجود و پدیده‌ای در هستی تجلی الهی (وجه الله) است، به هر یک از مخلوقات الهی به دیده‌ی احترام می‌نگرد و حرمت آن را حفظ می‌کند و به این ترتیب، به هیچ یک ظلمی روا نمی‌دارد. چنین اخلاقی دوام دارد و به دلیل این که در وجود فرد نهادینه شده است، دوام آن متکی به کنترل دائم نیست. این در حالی است که بدون معرفت بنیادی نسبت به خود و هستی و فقط با تبعیت ظاهری از بایدها و نبایدها (قواعد اخلاقی)، تنها به کمک تذکر و کنترل می‌توان به نتیجه‌ی نسبی رسید. به نمودار زیر توجه کنید:





بنابراین، اخلاق در عرفان مستتر است و با درک عرفانی، خود به خود حقوق دیگران رعایت می‌شود؛ ظلمی اتفاق نمی‌افتد، دروغی گفته نمی‌شود و نه تنها به نحو پایدار اخلاق

فردی و اجتماعی تعالی می‌یابد، به طبیعت نیز صدمه‌ای وارد نخواهد شد. به همین دلیل، با بررسی میزان تخلفات و جرائم در هر جامعه، تا حدودی می‌توان پی‌برد که افراد آن جامعه تا چه اندازه نسبت به فلسفه وجودی خود آگاه هستند. به عبارت دیگر، رعایت اصول اخلاقی و افزایش کیفیت آن، ارتباط مستقیمی با درک ما از فلسفه خلقت دارد.

از منظر عرفان، رعایت ظاهری اخلاق، رسیدن به رتبه سایر موجودات در جهان هستی است. برای مثال، اگر کسی آزارش به دیگران نرسید و در ظاهر نسبت به آن‌ها رأفت نشان داد، انسان خوبی است اما به یک درخت شباهت دارد که سایه و میوه‌اش در اختیار دیگران قرار می‌گیرد و آزاری هم به کسی نمی‌رساند. این، نقطه صفر کار است. یعنی شرط لازم انسانیت و اخلاق است ولی کافی نیست. رسالت انسانی با تحولاتی درونی به سمت کمال (که با فیض و رحمت الهی امکان‌پذیر است) انجام می‌شود.

در این صورت، صلح و همزیستی جهانی نیز به طور زیربنایی حاصل خواهد شد. زیرا به میزان درک تن‌واحد هستی، درک خواهیم کرد که پاره تن یکدیگر هستیم و نه تنها هرگز برای کسی بدخواهی نخواهیم داشت، درک می‌کنیم که سقوط هر یک از ما سقوط دیگری بوده، صعود هر کدام از ما بر صعود دیگران تاثیرگذار خواهد بود.

در هر تخلف و جرمی همه جامعه شریک جرم هستند. زیرا جامعه‌ای که سطح معرفت و فرهنگ آن بالا باشد، جرائم کمتری دارد و این، تنها با الزام رعایت اصول کمی اخلاق به دست نمی‌آید؛ بلکه مستلزم کیفیت بخشیدن به اخلاق است که با یقین قلبی و درک وجودی یعنی با برخورداری از عرفان عملی حاصل می‌شود.

چنان‌که اشاره شد، معضل دیگری که در مورد اخلاق وجود دارد، فقدان یا ناکارآمدی انگیزه است. ضامن اجرائی اخلاقی که با پند و نصیحت و تذکر پیاده می‌شود، ترس از

مجازات و عقوبت و یا چشم‌داشت به پاداش است. به طور معمول ناباوری قلبی به یک عمل و وادار کردن خود به انجام آن، موجب فشارهای درونی خواهد بود که با پردازش در بخش ناخودآگاهی سلامت فرد را سلب کرده، اگرچه او را از انجام اعمال غیر اخلاقی مانند دزدی، رشوه و ... باز می‌دارد، اما مشکلات دیگری به بار می‌آورد. از جمله، پس از مدتی، دچار افسردگی شده، نشاط معنوی و حضور فعال و مؤثر اجتماعی خود را از دست خواهد داد. در حالی که عرفان، می‌تواند با افزایش درک و معرفت نسبت به خود و روابط خود با هستی و دیگران که باعث ایمان به امور اخلاقی می‌شود، از این معضل جلوگیری کند.

تفاوت زاهد و عابد نیز در همین جا است. مشکل زاهد آن است که می‌خواهد با کنترل و ضبط نفس از الگوهای خوبی پیروی کند و به همین دلیل، با این که به انجام آن اعتقاد دارد، رفتار او نوعی تظاهر است. در حالی که عارف، با آگاهی عرفانی خود پذیرای خوبی‌ها بوده، بدون هیچ اجباری از بیرون یا درون، اخلاقی زندگی می‌کند. حال با این که هدف هر دو (زاهد و عارف) نزدیک شدن به خداوند است، معلوم است که کدام یک بهتر به این نتیجه می‌رسد.

نکته آخر این است که در قرآن کریم به «حکمت» اشاره شده، تبیین می‌شود که اولاً حکمت را خدا به انسان می‌دهد و ثانیاً حکمت خیری کثیر است. حکمت، مواجه شدن با همان حقایق هستی است که پشت پرده ظاهر آن قرار دارد و در واقع همان چیزی است که تا این‌جا به آن درک عرفانی گفته شد. به عبارت دیگر، حکیم در هر چیزی واقعیت و حقیقت آن را می‌بیند و بنابراین، عمل او اخلاقی است. پس، حکمت در اخلاق، انجام عملی است که با توجه به دو وجه واقعیت و حقیقت انجام شود و اخلاق حکیمانه یا



اخلاق مبتنی بر حکمت عبارت است از خلق و خوئی که با فلسفه خلقت و فطرت انسان و با رسالت بشری‌اش در عالم هستی هم‌خوانی و هم‌فازی داشته باشد.

حکمت چیزی نیست که انسان بتواند با سعی و تلاش به آن برسد. بلکه فیضی الهی است که بر مبنای توجه و اشتیاق انسان جاری می‌شود. در قرآن کریم کتاب و حکمت در کنار هم آمده است (و یُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ). این نیز می‌تواند اشاره‌ای به این نکته باشد که تا انسان کتاب هستی را نشناسد و به فهم و درک صحیح قوانین و فلسفه آن دست نیابد، نگاه درستی به هستی نخواهد داشت و رفتار او حکیمانه نخواهد بود. چنین چیزی بدون فیض و رحمت الهی امکان پذیر نیست و تنها با اشراق و شرح صدر که ارمغان ارتباط با خداوند و تسلیم شدن به اوست، می‌توان بخش کیفی اخلاق را تحقق بخشید و ارتقا داد.

به بیان دیگر، رعایت اخلاق کمی، متکی به سعی و تلاش است و رسیدن به اخلاق مبتنی بر کیفیت، مستلزم فیض الهی بوده، انسان را به تعالی می‌رساند.



سید  
فان

۱۹



امروزه، وجود عرفان در زندگی به صورت نیازی احساس می‌شود که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. البته، استقبال از عرفان در سراسر جهان، بازار ظاهرسازی های عرفانی را نیز گرم کرده است و به همین دلیل، عده ای فرصت یافته‌اند سخن و عمل خود را به عرفان پیوند بزنند و با رنگ و لعاب عرفانی دادن به آن، مخاطب و اعتبار کسب کنند. در این شرایط که هم عرفان و هم ادعای عرفان رونق دارد، می‌توان بدون شناخت کافی، انواع تفکرات منسوب به عرفان را کاذب جلوه داد و از طریق انتقادهای غیر علمی و غیر اخلاقی به نوعی دیگر کسب شهرت کرد و می‌توان همه‌ی آن‌ها را به طور دقیق مطالعه و به طور منصفانه تحلیل کرد تا با ارائه‌ی این تحلیل، هر یک از مردم هشیار سراسر جهان بتوانند آگاهانه راه خود را انتخاب کنند.

«الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُوتُوا الْأَلْبَابِ (۱۸- زمر)

آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که خدا هدایتشان کرده و اینان خردمندانند.»

سخن گفتن از عرفان آسان و در عین حال، دشوار است. آسان است؛ زیرا بسیاری

از مردم به راحتی درباره‌ی آن اظهار نظر می‌کنند و وقتی از آن‌ها سوال می‌شود که عرفان چیست، بعضی از موسیقی‌ها، نقاشی‌ها، اشعار، پوشش‌ها و آداب و مراسم خاص، حتی برخی تکنیک‌ها و همچنین، انواع و اقسام نظریه‌های جدید و قدیم و اغلب متضاد عرفانی در ذهن آن‌ها نقش می‌بندد و از آن سخن می‌گویند و گاهی دامنه‌ی عرفانی که از آن صحبت می‌کنند، به انواع خرافه‌ها، دعانویسی‌ها و برخی کرامات ظاهری و باطنی که نوعی قدرت نمایی است نیز کشیده می‌شود. البته گاهی نیز از لطیف‌ترین و زیباترین مکشوفات و معارف تاریخ بشری سخن به میان می‌آورند.

اما صحبت از عرفان وقتی دشوار است که این افراد بخواهند اصالت ادعاهای موجود را محک بزنند و یا درباره‌ی آن به اطمینان قلبی برسند. زیرا بسیاری از آن‌ها هنگام رویارویی با یک بینش عرفانی، تنها به فکر دفاع از اندیشه‌ی خود و نفی دیگران هستند و سخنانشان حاکی از انواع و اقسام ادعاها و استدلال‌هایی است که اغلب در همان حوزه‌ای که از نظر خودشان پذیرفته شده است (اصول اعتقادی و منطق استدلالی اختصاصی) می‌تواند قابل قبول باشد و کمتر از معیارهایی استفاده می‌کنند که برای همه‌ی مخاطبین قابل ارزیابی، پذیرش و کاربرد باشد (اصول اعتقادی و منطق استدلالی عام). در بازار مکاره‌ی عرفان، همه خود را برحق می‌دانند و دیگران را ناحق می‌پندارند. «... كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (۵۳- مؤمنون) ... هر گروهی به آن‌چه دارند (به روشی که برگزیده‌اند)، خشنود هستند.»

به این ترتیب، پس از هزاران سال رشد تمدن بشری، این پرسش‌ها هنوز مطرح است که به راستی عرفان حقیقی چیست و در آسمان پر ستاره‌ی سیر تاریخی تکامل معرفتی انسان، چه جایگاهی دارد؟ آیا ملاک و میزان و محک محکمی برای سنجشی عام، پایدار و قابل اتکای عمومی و برای انتخاب راه از بی‌راهه وجود دارد و چگونه می‌توان با تکیه

بر آن، به درستی ادعاهای درست و انتخاب راه صحیح از بین راه‌های مشابه و متضاد دست زد؟ شاید عده‌ای گمان کنند که داشتن این نوع ملاک‌های عام دلیل بر این است که در توجه به عرفان باید آموزه‌های دینی را کنار گذاشت؛ زیرا اختلاف ادیان مانع از این است که صاحبان همه‌ی ادیان بتوانند عرفان دینی مشترکی داشته باشند.

اشتباه این افراد در این است که فراموش کرده‌اند ادیان الهی یکدیگر را تأیید می‌کنند و هر کدام از آن‌ها نسبت به دین قبلی دستورالعمل‌های کامل‌تری دارد و به رعایت اصول بیشتری در زندگی دعوت می‌کند. اما ارزش رعایت همه‌ی این اصول (که کمیت دین هستند) به این است که کیفیت آن‌ها حفظ شود و ارتقا یابد و نکته‌ی مهم این است که عرفان حقیقی، کیفیت مشترک همه‌ی ادیان است.

عرفان حقیقی، چنگ زدن به حلقه‌های رحمانیت الهی است که برای صعود انسان در مسیر کمال به طور بی‌دریغ در اختیار او قرار داده شده است. لطف خدا حد و اندازه‌ای ندارد؛ ولی انسان به دلیل این که اسیر ترفندهای شیطان است، همواره میل به خودخواهی و کثرت طلبی دارد.

توحید، راه وحدت است و موحد رهروی است که نه تنها به درک وحدت رسیده است؛ بلکه بر خلاف فرد منافق، میل به وحدت دارد. به همین دلیل، یکی از معیارهای کیفیت سنجی، میزان برقراری صلح و حرکت به سوی وحدت است. حرکت از وحدت به کثرت و ایجاد شکاف در جامعه‌ی بشری (نفاق) از هر منظری که در نظر گرفته شود، حرکتی در خلاف جهت کمال انسان محسوب می‌شود و اولین محک برای شناخت عرفان غیر اصیل از عرفان اصیل است. بنابراین، هر طریق و روش انحصار طلبانه‌ای که استفاده از لطف و رحمت خداوند و ارتقا در مراتب توحید را مختص خود بداند، عرفانی و دینی نیست و در

جهت تفرقه در راه خدا و فرقه فرقه کردن عرفان گام بر می‌دارد.

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴-آل عمران)

بگو: ای اهل کتاب، بیاوید از آن کلمه‌ای که پذیرفته ما و شماست پیروی کنیم: آن که جز خدای را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نسازیم و بعضی از ما بعضی دیگر را سواى خدا به پرستش نگیرد. اگر آنان روی گردان شدند بگو: شاهد باشید که ما مسلمان هستیم.»

عرفان و شریعت (مذهب) که دو بال دین هستند، با هدف رسیدن به کمال و تعالی، ارتباط با خدا و حرکتی از کثرت به وحدت را دنبال می‌کنند. در عرفان حقیقی، انسان خود را با همه‌ی اجزای جهان هستی در پیوندی می‌بیند که تن واحد هستی را شکل می‌دهد و همه‌ی اجزای عالم را با وجود تنوع و کثرت آن، تجلی یکتائی و بی‌همتائی خداوند می‌بیند و از این رو، کل هستی را در وحدت و یکتائی مشاهده می‌کند.

حلقه‌های رحمانیت الهی، انسان را به این درک می‌رساند که به وسعت جهان هستی است و اندیشه‌ی او را از سطح خود و قوم و نژاد و ملت خود به سطحی گسترده و کیهانی (اینتریونیورسال) که شامل کل جهان‌های موازی و مجاور و عوالم دیگر است، ارتقاء می‌دهد تا از این رهگذر، به درکی متعالی و به مقام انسان صالح (صلح با خدا، خود، جهان هستی و انسان‌های دیگر) نائل شود و رسالت انسانی خود را به جا آورد.

برخورداری از این عرفان، در عین حال که منجر به آشتی بیشتر با دین می‌شود، نه تنها امکان طرح و بررسی افکار و آرای مختلف را سلب نمی‌کند، بلکه باعث می‌گردد رویارویی با این افکار، بدون تعصب باشد و از این طریق، همواره بالندگی بیشتری به ارمغان آید.



دردان  
عرفان و

۱۷



عرفان، رسیدن به اشراق و روشن بینی و درک هستی (معرفت به آن) بر روی پله‌ی عشق است. بنابراین، می‌توان گفت که عرفان، چشم ظاهرین را به چشم باطن بین تبدیل می‌کند. همه‌ی انسان‌ها با چشم ظاهرین متولد می‌شوند و اغلب آن‌ها حتی در عبادات خود فقط متکی به ظاهر آن هستند. اما دنیای عرفان، دنیای ارتقای دید است:

ای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ

آن خانه پرستید که خوبان طلبیدند

(مولانا)

عرفان چشم دل را به رویت خداوند بینا می‌کند. طوری که در هر چیز می‌توان پرتو روی او را دید:

به دریا بنگرم دریا تو بینم      به صحرا بنگرم صحرا تو بینم

به هر جا بنگرم کوه و در و دشت      نشان از قامت رعنا تو بینم

(بابا طاهر)

به این ترتیب، انسان در مسیر عرفان به چشم باطن بینی می‌رسد که او را از نگاه

شرک آمیز نجات داده، همه توجه وی را معطوف به خداوند می‌کند:

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

(سعدی)

به طور مسلم، در این جا منظور از باطن‌بینی، دیدن درون افراد، فکر خوانی، شخصیت خوانی و... نیست. زیرا بر اساس ستار بودن خداوند، این توانایی‌ها که ورود به حریم شخصی دیگران است، نمی‌تواند الهی باشد.

## عرفان و کیفیت زندگی

هر عمل و اندیشه‌ی انسان دو بُعد دارد: بُعد کمی و بُعد کیفی .

این دو بُعد هرگز از هم جدا نیستند و جدا نخواهند بود. برای مثال در اعمال عبادی می‌توان نماز را مثال زد. هر فردی می‌تواند نماز بخواند و می‌تواند اقامه‌ی صلوة کند؛ یعنی مقیم کوی یار شود. این دو از کیفیت کاملاً متفاوتی برخوردار است؛ در حالی که کمیت یکسانی دارد. یعنی در هر دو، وضو گرفتن، رعایت احکام لباس و مکان و ... نمازگزار و انجام ظواهر نماز رو به جهتی مشخص وجود دارد؛ اما بر هر یک، کیفیت کاملاً متفاوتی حاکم است.

بالا بردن کیفیت اعمال بر پله‌ی عشق و از دستاوردهای عرفان است. به همین دلیل، می‌توان عرفان را نوعی ارتقای کیفی دانست. از این گذشته، همان طور که اشاره شد، انسان از دو منظر به هستی نگاه می‌کند: نگاه کمی و نگاه کیفی. بر این اساس، عرفان، نگاه کیفی به هستی نیز هست.

نگاه کمی، نگاه عقل است که از نظر کمیت، هر موضوعی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و نگاه کیفی، نگاه دل است که کیفیت هستی را کشف و کیفیت عمل و رفتار انسان را ارزیابی می‌کند.

### عرفان و هنر ضد ضربه شدن

زندگی مانند یک اقیانوس موج است که در آن هر لحظه باید منتظر امواج سهمگینی بود. هر کسی که بخواهد با زورقی اقیانوسی را طی کند، قطعاً با برخورد چند موج از امواج این اقیانوس، دچار سانحه می‌گردد و زورکش متلاشی و تکه پاره‌های تخته‌های آن به گوشه و کنار پرتاب خواهد شد.

به کمک عرفان انسان می‌تواند زورق وجودی اش را به کشتی اقیانوس پیمایی تبدیل کند تا بتواند عرصه‌ی اقیانوس زندگی را به طور مطمئن‌تری بپیماید. به این معنا عرفان هنر ضد ضربه شدن است که با افزایش ظرفیت وجودی، کنترل حالات و احساسات منفی و ... امنیت انسان در روبرویی با تغییرات نامطلوب زندگی را فراهم می‌کند. عارف در راه رسیدن به مقصود خود، با هر تلنگر و ضربه‌ای دچار وقفه و سکون نمی‌شود و بر خلاف افراد معمولی دریادل و ضربه‌ناپذیر است.

اگر سکه‌ای را درون کاسه‌ی آبی بیندازیم، به محض نگاه کردن به درون این کاسه، سکه را خواهیم دید. اما اگر همین سکه را درون حوضی بیندازیم، دیدن آن کمی مشکل‌تر خواهد شد و در صورتی که آن را درون استخری بیندازیم؛ مشاهده‌اش سخت‌تر می‌شود و به آسانی نمی‌توان آن را دید. حال اگر این سکه به دریاچه‌ای انداخته شود، دیگر امید چندانی به پیدا کردن آن نیست و ... می‌توان اثر ناملايمات در وجود انسان را

به سکه و ظرفیت او را به کاسه، استخر، دریاچه و ... تشبیه کرد.  
 دنیای عرفان افرادی با ظرفیت‌های وجودی بالا را تربیت می‌کند که قادر خواهند بود همه‌ی ناملایمات، صحبت‌های نابجا و ناروا، نیشخندها، طعنه‌ها و اهانت‌ها و بی‌احترامی‌ها را برای همیشه چنان مدفون کنند که آشکار کردن آن‌ها در وجودشان کاری بس مشکل باشد.

## عرفان و آگاهی

عرفان، رسیدن به آگاهی‌های مربوط به کمال است. دنیای عرفان مجموعه آگاهی‌هایی را در اختیار قرار می‌دهد که قابل انتقال به زندگی بعدی هستند. حرکت در مسیر کمال، که در دنیای عرفان به آن «سیر و سلوک» گفته می‌شود، وابسته به شناسایی مسیر است؛ تا ضمن صرفه جویی در وقت، همه‌ی آن‌چه که مورد نیاز است، تدارک دیده شود.  
 اگر داشته‌های انسان را شناسایی و دسته بندی کنیم، می‌توانیم تشخیص دهیم که کدام یک از این داشته‌ها در زندگی بعدی کاربرد خواهد داشت. داشته‌های زمینی شامل دانش‌ها، توانمندی‌ها، تخصص‌ها و کلیه‌ی اطلاعاتی است که برای زندگی روزمره مورد نیاز است و بدون وجود آن‌ها زندگی دشوار می‌شود؛ اما در زندگی بعدی به آن‌ها نیازی نیست. برای مثال، هیچ یک از دانش‌هایی مانند اقتصاد، حسابداری، طراحی ماشین، رایانه، ساختمان، هواپیما، مهارت‌های ورزشی و... در زندگی بعدی کاربردی ندارند و به آن منتقل نمی‌شوند. این داشته‌ها فقط در صورتی برای زندگی بعدی مفید و مؤثر خواهند بود که در این زندگی منجر به فهم و درک کمال بشوند و در غیر این صورت، از نظر دستیابی به کمال، رنج بیهوده تلقی می‌گردد. به عبارتی دیگر، ما در یک بازی

زمینی شرکت داریم که با تجربه‌های ناشی از آن می‌توانیم به درک مظاهر گوناگون کمال برسیم.

بنابراین، فقط نتایج ناشی از انواع هنر، دانش و مهارت است که می‌تواند در خدمت ما برای رسیدن به هدفی باشد که به منظور آن، به این جهان آمده‌ایم. برای مثال ما ورزش می‌کنیم و قدرتمند می‌شویم تا سالم باشیم و بهتر و راحت‌تر بتوانیم به کمال بیندیشیم و در جهت آن حرکت کنیم و یا در حرفه‌ای توانمند می‌شویم تا با تأمین مایحتاج خود، بتوانیم شرایطی برای کمال خود پیدا کنیم و در پی پاسخ به این نوع سؤالات باشیم که چه کسی هستیم و برای چه خلق شده‌ایم.

**ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند**

**تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری**

(سعدی)

داشته‌های دیگر انسان که اصطلاحاً ماورایی نام‌گذاری می‌شوند، دو دسته‌اند:

۱- قدرت‌هایی مانند فکر خوانی، آینده بینی، شخصیت خوانی و... هستند که نه تنها هیچ یک از آن‌ها مورد استفاده در زندگی بعدی نخواهند بود، بلکه تلاش برای دستیابی به آن‌ها سال‌های متمادی از وقت انسان را هدر می‌دهد.

۲- دانش کمال که شامل همه‌ی آگاهی‌هایی است که در مسیر کمال به آن‌ها نیازمند هستیم و چنان که اشاره شد، تنها داشته‌های انسان است که به زندگی بعدی انتقال می‌یابد. نمونه‌هایی از این داشته‌های ادراکی که در حیطه کمال مطرح است، درک انالحدق، درک وحدت و درک جمال الهی است.

به‌طور خلاصه، همه داشته‌های انسان را در دو دسته‌ی کلی «کمال» و «قدرت»

قرار می‌گیرد و فقط دانش کمال است که ارزش پیگیری دارد. قدرت به هر گونه‌ای که باشد، زوال‌پذیر است و نه تنها عمر انسان را بر باد می‌دهد، بلکه گاهی نیز موجب فریب او می‌گردد و کرامت محسوب می‌شود. اگر قدرت را به حلوا تشبیه کنیم، می‌توان از این شعر مولانا برای تفهیم مطلب استفاده کرد:

صبر باشد، مشت‌های زیرکان      هست حلوا، آرزوی کودکان  
هر که صبر آورد، گردون بررود      هر که حلوا خورد، واپس تر رود

(مولانا)

همه‌ی اطلاعات ماورایی که انسان به دست می‌آورد، از دو منشأ مختلف است که آن‌ها را «شبکه‌ی مثبت» و «شبکه‌ی منفی» می‌نامیم. اطلاعات شبکه‌ی مثبت، انسان را در جهت کمال هدایت می‌کند و راه حرکت از کثرت به وحدت (قرب الهی) را برای او فراهم می‌آورد که بخشی از پیامدهای آن، رسیدن به شادی درونی، آرامش و... است. در مقابل، اطلاعاتی که در جهت خودنمایی و منافع شخصی، نحوه‌ی تسلط و نفوذ در دیگران، فکرخوانی و... است و همچنین، اطلاعاتی که نقض‌کننده‌ی عدالت، کمال و ستارالعیوب بودن است و یا اختیار انسان را سلب می‌کند، باعث بر هم زدن امنیت خصوصی دیگران می‌شود و ایجاد کثرت می‌شود و از شبکه‌ی منفی است. (شبکه‌ی مثبت، هرگز چنین اطلاعاتی را در اختیار افراد قرار نمی‌دهد.)

از پیامدهای استفاده‌ی دانسته و یا ندانسته از اطلاعات شبکه‌ی منفی، رسیدن به اضطراب و ناآرامی، افسردگی، ناامیدی، غم و اندوه، احساس تنهایی و... است. همه‌ی اطلاعاتی که ایجاد ترس و وحشت، دلهره و اضطراب، یأس و ناامیدی، غم و اندوه و افسردگی و... در انسان کند، چه در خواب و چه در بیداری، به طور قطع از شبکه‌ی منفی می‌باشد.



آگاهی‌های صادره از شبکه‌ی منفی	آگاهی‌های صادره از شبکه‌ی مثبت
<p>- آگاهی‌های مربوط به کسب قدرت و کسب برتری نسبت به دیگران</p> <p>- آگاهی جهت کشف عیب دیگران و خواندن شخصیت آن‌ها و ترغیب برای قضاوت در مورد افراد و قرار گرفتن در فاز منفی و سوق پیدا کردن به سمت عالم کثرت</p> <p>- آگاهی جهت رسیدن به قدرت، مانند فکر خوانی، آینده‌بینی، نفوذ در دیگران و...</p> <p>- آگاهی‌های تقویت من و منیّت</p>	<p>- آگاهی‌های مربوط به فلسفه‌ی خلقت هدف آفرینش و نحوه‌ی رسیدن به کمال</p> <p>- نحوه‌ی حل تضاد و رسیدن به وحدت</p> <p>- نحوه‌ی رسیدن به ادراک کمال</p> <p>- درک وحدت جهان هستی</p> <p>- درک انا الحق</p> <p>- درک جمال یار</p> <p>- درک هدفمند بودن خلقت انسان</p> <p>- درک حضور</p>

### رابطه آرامش و عرفان در زندگی

عرفان در همه شئون زندگی کاربرد دارد. زیرا هیچ بخشی از زندگی نیست که از کمال‌جویی و ارتقای کیفی بی‌نیاز باشد. عرفان در همه‌ی عرصه‌ها مطرح است و صرفاً برای رسیدن به آرامش و حالات روحی- روانی و عاطفی مطلوب به کار برده نمی‌شود. آرامش در رسیدن به پاسخ سوالات مربوط به هستی‌شناسی و انسان‌شناسی مؤثر است؛ اما هدف نیست. زیرا اگر انسان هر خواسته‌ای غیر از کمال را هدف خود قرار دهد، دچار زیان می‌شود.

انجام رسالت عبد بودن (رسالت بندگی) ایجاب می‌کند که انسان به امکاناتی در جهت کمال دست یابد. برای مثال، با پایداری وجودی یا آرامش پاسخ سؤالاتی از این قبیل بهتر درک می‌شود که جایگاه و رسالت ما در دنیا چیست و به عنوان یک انسان به چه چیزهایی باید دست پیدا کنیم. یافتن پاسخ صحیح این سؤالات، خودشناسی است و خودشناسی یکی از وظایف انسان است. در این راستا اضافه‌کاری‌هایی وجود دارد که به خودی خود، تکلیف نیست؛ اما مقدمات نزدیکی بیشتر به خداوند را فراهم می‌کند. به عنوان مثال، کنترل ذهن و آرامش به خودی خود تکلیف نیست اما به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به هدف اهمیت دارد. هدف همان خودشناسی و در نتیجه خداشناسی است.

در مسیر قله‌ی کمال، آرامش یک ایستگاه است و ما باید از این ایستگاه عبور کنیم. چون آرامش هدف نیست؛ وسیله است. وسیله‌ای برای بهتر رسیدن به خودشناسی و شناخت بهتر هستی. هدف از بودن ما در هستی این نیست که به آرامش برسیم. این شرط لازم است؛ اما کافی نیست.

انسان نیازمند رسیدن به یک ایستایی وجودی است. این با نزدیک شدن به خدا ایجاد می‌شود. با نزدیک شدن به او قلب آرام می‌شود: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». منظور از آرامش، پایدار شدن وجود است. حالا فرض کنید که وجود کسی به پایداری برسد؛ بعد از آن چه می‌خواهد بکند؟ اگر کسانی که وجودشان لرزان است و اضطراب و نگرانی دارند، به ثبات و استواری دست یافتند، از آن چه بهره‌ای می‌برند؟ انسان باید بداند از کجا آمده است؛ برای چه آمده است و به کجا می‌رود. این‌ها سؤالاتی مربوط به کمال است. آرامش به تنهایی پاسخی این سؤالات را نمی‌دهد. اما وقتی آرام و با ثبات شدیم، بهتر می‌توانیم پاسخ این سؤالات را پیگیری کنیم.

## لطف خدا در رسیدن به آرامش

تسهیلات عرفانی با انگیزه و تصمیم خود انسان حاصل می‌شود و راه رسیدن به آن‌ها را نیز خود او انتخاب می‌کند. اما برای انتخاب، دو راه را پیش رو دارد که متکی بر خودش باشد یا بر خدا. به عبارت دیگر، انسان از دو طریق می‌تواند به تحولات درونی برسد. یکی با خودمحوری و دیگری با خدامحوری. خودمحوری یعنی تکیه بر توان‌های فردی که نتایج آن با تلاش و کوشش به دست می‌آید. اما در خدامحوری، از لطف و رحمت عام الهی استفاده می‌شود.

جایی نرسد کس به توانایی خویش      الا تو چراغ رحمتش داری پیش

(سعدی)

عرفانی که مبتنی بر ارتباط و اتصال با خداوند باشد، فردمحور نیست و کسی را با تمرین و ممارست به تحولات درونی نمی‌رساند؛ بلکه متکی بر رحمت الهی است.

## رابطه‌ی آرامش و قرب الهی

ابتدا و انتهای آرامش را نمی‌توان مشخص کرد. چون این مقوله‌ای کیفیتی است. یکی از خصیصه‌های فرد متعالی همین آرامش به حساب می‌آید. اما هرچه ما به او (خدا) نزدیک‌تر می‌شویم و قرب الهی اتفاق می‌افتد و یا هرچه بیشتر به شناخت خودمان نزدیک می‌شویم که منجر به شناخت او می‌شود، به استواری و پایداری وجودی بیشتری می‌رسیم و وجود ما از لرزش و اضطراب فاصله می‌گیرد.

## نسبت میان عرفان و درمان

رسالت انسان کمال‌جویی است و بیماری، یکی از موانعی به شمار می‌رود که آن را دشوار می‌کند. فرد بیمار چنان دست به گریبان بیماری و مسائل جانبی آن است که کمتر می‌تواند در اندیشه‌ی خدا باشد و به اهداف آسمانی خود دست یابد. در وضعیت سلامت، شرایط بهتری برای فکر کردن به خدا و خودشناسی وجود دارد. بر این اساس، در عرفان که موضوع، کمال و خودشناسی است، بیماری نوعی مانع به حساب می‌آید. البته، منظور این نیست که هیچ‌یک از افراد بیمار نمی‌توانند در مسیر کمال پیش روند؛ اما از برخی بیماران هم‌چون افراد افسرده، اسکیزوفرن و ... نمی‌توان این انتظار را داشت و اغلب از افراد درگیر با هر نوع عارضه‌ی دیگر نیز به نسبت کمتر از افراد سالم انتظار می‌رود.

در ارتقای کیفی، به ترتیب، سلامت ذهن، روان و جسم اهمیت دارد. برای مثال، «کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد». وقتی خاطر حزین است، چندان نمی‌توان به کمال توجه کرد. تنها با کنار زدن موانع می‌توان در جستجوی این بود که من کیستم؛ از کجا آمده‌ام و به کجا می‌خواهم بروم. بنابراین، سلامت که رابطه‌ی تنگاتنگی با آرامش دارد، ضرورتی عرفانی و موجب تسهیل حرکت به سوی کمال است.

از طرف دیگر، خود عرفان در درمان کارایی دارد. گاهی مداخله در درمان، کمی است که صحبت از پزشک و دارو و معاینه و .. می‌شود و گاهی مداخله‌ی کیفی است و در آن هیچ‌گونه معاینه و دارو وجود ندارد. برای مثال، وقتی برای کسی دعا می‌کنیم که خداوند او را شفا بدهد؛ در جهت درمان او اقدام کرده‌ایم و اگر این دعا مستجاب شود، بدون مداخله‌ی کمی، در درمان او دخالت داریم. دعا یک درمان بر مبنای مداخله‌ی کیفی محسوب می‌شود. دعوت فرد بیمار به برقراری ارتباط با خدا

نیز همین طور است. این مداخله کمی نیست و اگرچه روند تأثیر آن از نظر علمی قابل مطالعه و بررسی است، دخالتی کیفی به شمار می‌رود که در جهت خودشناسی نیز بسیار مؤثر است.

در درمانی همچون «فرادرمانی»، فرد به طور عملی با هوشمندی الهی (که کارگزار الهی در انجام این درمان است) آشنا می‌شود و خود این، نقطه‌ی عطفی است که او را به سوی صاحب این هوشمندی معطوف می‌کند. به این ترتیب، چنین درمانی می‌تواند نقطه‌ی آغازین عرفان باشد.

علاوه بر این، با انجام این درمان، خود فرادرمانگر نیز به تحولاتی عرفانی دست می‌یابد که قابل توجه است.

## هدف از فرادرمانگری

درمان به عنوان یک روش عرفانی، برای دستیابی فرادرمانگر به اهداف زیر مورد استفاده قرار می‌گیرد:

۱. آشنایی عملی با شعور الهی (شبکه‌ی شعور کیهانی) و خداشناسی عملی

با انجام کار عملی درمان، وجود هوشمندی حاکم بر جهان هستی به اثبات رسیده و به دنبال آن، این سؤال مطرح می‌شود که منبع این هوشمندی کجا است و یا صاحب آن کیست؟

بنابراین، ما به مبدأیی می‌رسیم و یا مجبور خواهیم شد که بگوییم این هوشمندی خود از جایی آمده است و یا خالق و صاحبی دارد که آن را «خدا» می‌نامیم و در واقع می‌خواهیم از اثر، پی به صاحب اثر ببریم.

روشن بنگر که آفتاب است      آن نور که خوانی‌اش به مهتاب

(شاه نعمت الله ولی)

ما که لحظه ای نمی‌توانیم به خورشید نگاه کنیم، بدون هیچ خطری به مهتاب نگاه می‌کنیم؛ از نور آن لذت می‌بریم و در عین حال، از دیدن مهتاب به منبع اصلی تأمین نور آن که آفتاب است، پی‌می‌بریم.

## ۲. رهایی از اسارت در خویشتن

یکی از بزرگ‌ترین مشکلات انسان، اسارت در خویشتن است. اغلب ما انسان‌ها پیوسته در حال تفکر و صحبت درباره‌ی مشکلات خودمان هستیم، اما اگر شخص دیگری بخواهد در مورد مشکل خودش با ما صحبت کند، به او می‌گوییم که آن مشکل خود اوست و به دیگران ارتباطی ندارد. به گونه‌ای انسان در خویشتن گرفتار شده و در یک سیر تسلسل باطل قرار گرفته است. انسانی که درون قلعه‌ی وجود خود گرفتار است، نمی‌تواند بسیاری از حقایق جهان هستی را درک نماید.

اگر در خویشتن گردی گرفتار      حجاب تو شود عالم به یک بار

(شبستری)

بنابراین، در این شاخه‌ی عرفانی، درمانگری به عنوان وسیله‌ای برای جدا شدن از خویشتن مورد استفاده قرار می‌گیرد و شخص از خود بیرون می‌آید و جویای مشکلات دیگران خواهد شد. به این ترتیب، او متوجه می‌شود که بیرون از قلعه‌ی وجودی‌اش محیطی زیبا و دلپذیر وجود دارد و او بی‌جهت درون قلعه‌ای زندانی بوده است.

نبندی زان میان، طرفی کمروار اگر خود را، ببینی در میانه

(حافظ)

و یا:

تا علم و فضل بینی، بی معرفت نشینی

یک نکته ات بگویم، خود را مبین که رستی

(حافظ)

### ۳. توفیق به عبادت عملی

عبادت بر دو گونه است: عبادت نظری یا زبانی و عبادت عملی. برای درک بهتر این بحث، می‌توانیم عبادت را با رفاقت مقایسه کنیم.

رفاقت نیز مانند عبادت بر دو نوع است: رفاقت زبانی و رفاقت عملی. در رفاقت زبانی، همان طور که از نام آن پیداست، زبان تعیین‌کننده‌ی همه چیز است و با زبان و زبان بازی ما خود را حتی قربانی و فدای یکدیگر می‌کنیم و خاک زیر پا، غلام و چاکر و نوکر همدیگر می‌شویم و درد یکدیگر را به جان می‌خریم؛ اما همین که مشکلی برای کسی پیش بیاید، همان‌ها که فدایی بودند و قربان و صدقه یکدیگر می‌رفتند، فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند و هریک از گوشه‌ای و به بهانه‌ای صحنه را خالی می‌کنند. با این توضیح، چه موقع می‌توان روی دوستی افراد حساب کرد؟ مسلماً زمانی که در عمل و به هنگام گرفتاری، در صحنه‌ی مشکلات ما حاضر شده باشند. در این صورت دوستی واقعی خود را به ما ثابت کرده‌اند. در عبادت عملی نیز همین طور است. ما خطاب به خداوند الحمدلله، سبحان الله و ... می‌گوییم؛ اما چه زمانی حرف‌های ما معتبر است؟ به طور قطعی، زمانی که حرف‌ها و شیرین زبانی‌های ما با عمل همراه شده باشد و اعمال

ما تأییدکننده‌ی حرف‌های ما باشند. لذا «حی علی خیر العمل» تعیین‌کننده‌ی نهایی دوستی ما با عالم بالا می‌باشد. در غیر این صورت چرب‌زبانی، کاری ندارد و همه قادر به انجام آن هستند. «رفاقت عملی» تضمین‌کننده‌ی «رفاقت زبانی» است. بدون رفاقت عملی، رفاقت زبانی (هرچه قدر هم که چرب و شیرین باشد)، فاقد ارزش است. اما وقتی که انسان می‌خواهد نسبت به رفاقت با خداوند، کار عملی انجام دهد، به این نکته بر می‌خورد که خداوند به هیچ یک از کارهای ما نیازی ندارد و در بی‌نیازی مطلق قرار دارد.

ز عشق ناتمام ما، جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را

(حافظ)

پس در این صورت چه باید کرد؟

در جواب می‌توان گفت، کارهای عملی مثبت انسان، باید به تجلیات او که جهان هستی است، معطوف شود و انسان یکی از این تجلیات است که باید خدمت عملی شامل حال او گردد. به همین دلیل، در دنیای عرفان گفته می‌شود «عبادت به جز خدمت خلق نیست».

همه روزه روزه بودن، همه شب نماز کردن

همه ساله حج نمودن، سفر حجاز کردن

شب جمعه‌ها نخفتن، به خدای راز گفتن

ز وجود بی‌نیازش، طلب نیاز کردن

به مساجد و معابد، همه اعتکاف جستن

ز مناهی و ملامتی، همه احتراز کردن



ز مدینه تا به کعبه، سر و پا برهنه رفتن

دو لب از برای لبیک، به وظیفه باز کردن

به خدا که هیچ یک را، ثمر آنقدر نباشد

که به روی نا امیدی، در بسته باز کردن

(شیخ بهایی)

با این توضیح، متوجه می‌شویم توفیق فرادمانگری که اینک به کمک رحمانیت الهی، در اختیار ما قرار گرفته است، وسیله‌ی مناسبی برای انجام عبادت عملی است؛ زیرا ضمن کمک به حل مشکلات دیگران، آن‌ها را نیز با شعور الهی آشنا می‌سازد.

#### ۴. شناخت گنج درون

انسان در رابطه و اتصال با شعور لایزال الهی، می‌تواند کلید دسترسی به گنج درونی وجود خویش را بشناسد، به کارایی معنوی خود بیفزاید و مسیر کمال را به سرعت طی کند.

توز چشم خویش پنهانی، اگر پیداشوی در میان جان تو، گنجی نهان آید پدید

(عطار)

#### ۵. فراهم نمودن راه نجات جمعی

نجات انسان، نجاتی است جمعی و این که کسی بخواهد تنها خود را نجات دهد، دلیلی بر خودخواهی و خود شیفتگی اوست. راه خدا از دل خلق می‌گذرد.

تا هست غم خودت، نبخشایندت تا با تو تو هست، هیچ ننمایندت

تا از خود و هر دو کون، فارغ نشوی این در مزن ای خواجه که نگشاپندت

(شبهتاری)

و

هر که را افسرده دیدی، عاشق کار خود است

منگر اندر کار خویش و بنگر اندر کار من

(مولوی)

شیر خورداری از آبها

۱۸



هر گاه که با دقت به ساختار خلقت نگاه می‌کنیم و به هر گوشه‌ی آن که با توجه می‌نگریم، بخشی از اطلاعات مربوط به طرح خلقت را در می‌یابیم. برای مثال، وقتی خورشید را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، با مجموعه‌ای از اطلاعات (از جمله، اطلاعات مربوط به برخورد چهار اتم هیدروژن با یکدیگر و تشکیل یک اتم هلیوم یعنی جوش و گداخت هسته‌ای (فیوژن) که خورشید حامل آن است) برخورد می‌کنیم.

در عین حال که در هر جزئی از اجزای جهان هستی مادی (کیهان)، بخشی از اطلاعات کل هستی قابل کشف و بررسی است، هر ذره از ذرات هستی، حامل کل اطلاعات هستی می‌باشد و به عبارت دیگر، کتاب هستی مادی، کتاب مهندسی خلقت است که در آن همه‌ی اطلاعات مربوط به چگونگی طراحی و اجرای آن نهفته است.

ممکن نیست که انسان اطلاعات و علمی را بداند که در کتاب هستی مادی نوشته نشده باشد و یا وسیله‌ای را بسازد که طرح آن در این کتاب موجود نباشد. به بیان دیگر، علوم مختلف مانند شیمی، فیزیک و ... از همین کتاب هستی در اختیار انسان قرار گرفته است. یعنی، به هر شاخه‌ی علمی که مراجعه کنیم، متوجه می‌شویم اطلاعات و دانش مربوط به آن، در همین کتاب نشانه‌های آشکار الهی، موجود است.

به نزد آن که جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است

(شبستری)

انسان با خواندن این کتاب، با علم طراح و قدرت خلاقیت او آشنا می‌شود؛ اما در عین حال، همواره نظاره‌گر بخش بسیار کوچکی از آن است. علم طراح به مراتب بیشتر از علم ما انسان‌ها است و هیچ علمی نیست که خارج از گستره‌ی علم او باشد. پس آن‌چه را که ما می‌دانیم و نام علم بر آن گذاشته‌ایم، از آن کتاب گرفته‌ایم و تنها جزء اندکی از علم کل به شمار می‌رود.

وظیفه‌ی بشر خواندن این کتاب، کشف اطلاعات نهفته در آن و به کار گرفتن این اطلاعات است که منجر به علم می‌شود. اما با توجه به این که انسان در آغاز زندگی بر این کره‌ی خاکی علمی نداشت و چیزی نمی‌دانست، با این سوال مهم روبرو می‌شویم که نحوه‌ی زایش علم و اطلاعات چگونه بوده است؟ یعنی گذشتگان ما چگونه توانسته‌اند اطلاعات هستی را از دل آن استخراج کنند و بخوانند و یا به بیان دیگر در آن نفوذ کنند؟ ما در اطلاعات غوطه‌ور هستیم و اطلاعات هستی در همه جا و در هر ذره نهفته است. در کتاب عالم هستی (کیهان) یا کتاب آیات آشکار الهی که همان پهنه‌ی بی‌کران آسمان‌ها و زمین است، همه‌ی این اطلاعات نوشته شده است و برای بشر خواندن این کتاب و نفوذ در اطلاعات آن لازم است. نفوذ و کشف رمز نوشته‌های مکتوب این کتاب، حرکت انسان را ارزشمند کرده است.

بخشی از این اطلاعات با استفاده از یک یا چند دسته از اطلاعات معلوم به دست می‌آید و کشف می‌شود (کشف تجربی و استدلالی)؛ اما گاهی انسان به پاره‌ای از اطلاعات دست می‌یابد که پیش‌تر، از آن اطلاعی نداشته است و بدون استدلال و تکیه بر مشاهدات

تجربی و آزمایشگاهی به آن می‌رسد. این دسته از اطلاعات، در یک لحظه کشف می‌شود و کشف شدن آن به این معنا است که از قبل وجود داشته است؛ نه این که در آن لحظه خلق شده باشد. با این حال، دستیابی به آن مستقیم است و حاصل از تحلیل و بررسی و بر اساس دانسته‌های دیگر نیست.

انسان در اطلاعات هستی غوطه‌ور است؛ اما دیوارهای مانع از دسترسی مستقیم او به این اطلاعات می‌گردد؛ اما هر بار که با جرقه‌ای ذهنی به اطلاعاتی دسترسی پیدا می‌کند، به نحوی در این دیواره نفوذ یافته است. نفوذ انسان به این دیواره (حائل بین او و اطلاعات هستی) بسیار مشکل است ولی در صورت نفوذ، جاری شدن اطلاعات به سوی او بسیار راحت صورت می‌گیرد.

به بیان دیگر، خلق، پیدایش و زایش علم، با گذر از دیواره‌ای رخ می‌دهد که عبور از آن، شبیه عبور از دیوار صوتی است و با بررسی راه‌های عبور از این دیواره و نفوذ در کتاب هستی شاید در آینده‌ای نه چندان دور بتوان راهکارهای نوینی برای دستیابی به اطلاعات هستی یافت.

اساس علم و پیدایش آن، نفوذ در این اطلاعات است. این نحوه‌ی دستیابی به اطلاعات را که پایه و اساس علم بشر است، در اصطلاح، «الهام» نامیده‌اند. اگر این دیواره‌ی میان انسان و اطلاعات هستی نبود، او در همان ثانیه‌ی اول زندگی، همه‌ی اطلاعات هستی را دریافت می‌کرد و به یک باره، همه‌ی معمای هستی برایش حل می‌شد و دیگر نیازی نبود که به دنبال چنین فهمی باشد و برای وصول به آن اشتیاقی به خرج دهد.

بشر از طریق «الهام» که پایه و اساس علم محسوب می‌شود، به مجموعه‌ای از علوم دست یافته است که از قبل نمی‌دانسته و امکان دیگری هم برای دانستن آن نداشته

است؛ یعنی با تفکر هم آن را به دست نیاورده است. تفکر وقتی انسان را به نتیجه‌ی علمی می‌رساند که اطلاعات لازم و روابط مربوط به آن را در اختیار داشته باشد؛ اما وقتی از آن هیچ‌گونه اطلاعی نداشته نباشد، نمی‌تواند آن را با تفکر کشف کند.

به عبارت دیگر، فکر انسان قابلیت استنتاج و استقراء دارد، ولی در خیلی از مواقع انسان موضوعی را کشف می‌کند که با ابزار فکری به دست نیامده و او هرگز تصور آن را نداشته است. در واقع در خیلی از مواقع، بشر خودش هم نمی‌داند که باید به دنبال چه اطلاعاتی بگردد.

گسترش علم مسیر خود را طی می‌کند؛ اما عمر انسان آن قدر طولانی نیست که بخواهد فقط با تکیه بر عقل و تجربه‌های آزمایشگاهی به پرسش‌های علمی خود پاسخ دهد. در نتیجه باید جلوتر رفت و به گونه‌ای دیگر به اطلاعات هستی نفوذ کرد. این حائل قابل شکستن است و در طول تاریخ، در موارد متعددی از دریافت‌های علمی، اختراعات، شعر، موسیقی و ... شکسته شده است.

حال ممکن است عده‌ای از افراد با واژه‌ی «اغوا» از این که بخشی از الهامات بشری، شیطانی است، خود را از این امکان بی‌نصیب کنند و از آن فاصله بگیرند؛ اما باید توجه کرد که تخصص شیطان برای انسان، «اغوا» است و در حقیقت، هر نوع اطلاعاتی که موجب اغوای انسان شود و او را فریب دهد، از الهام‌های شیطانی محسوب می‌شود. «وسوسه» نیز یکی دیگر از ترفندهای ایادی شیطان است که برای همین منظور به کار می‌رود.

اگر کسی به طور شخصی به علمی دست یابد که گوشه‌ای از اطلاعات قابل بررسی عالم هستی در آن آشکار باشد، از آن جا که آن اطلاعات علمی به خودی خود، دستاویزی برای اغوا و وسوسه نیست، در زمره‌ی الهام‌های شیطانی قرار نمی‌گیرد و حتی در صورتی



که اشتباهی در آن وجود داشته باشد، اولاً احتمال می‌رود که مربوط به تفکرات و برداشت‌های شخصی فرد باشد و ثانیاً قابل شناسایی است.

به این ترتیب، تاکنون دانسته‌های بشر از دوراه تفکر و الهام به دست آمده است که وقتی درستی آن اثبات می‌شود، به عنوان علم عرضه می‌گردد و نمی‌توان آن را به شیطان نسبت داد. به عبارت دیگر، یافته‌های علمی از سرچشمه‌ی علم خداوند جاری می‌شود و از این نظر، الهی است و حتی اگر در فهم یا عرضه‌ی اطلاعات مربوط به جهان هستی خطایی صورت بگیرد، خطایی بشری است و ناشی از اغوای شیطان نیست.

برای مثال، به خوبی واضح است زمانی که فرضیه‌ی کروی بودن زمین مطرح شد، چنین ادعایی نمی‌توانست از الهام‌های شیطانی باشد. زیرا حتی اگر این فرضیه غلط بود، در آن اثری از اغوا و وسوسه یافت نمی‌شد و طرح آن برای بشر نه تنها اثر سوء و گمراه کننده نداشت، بلکه به عنوان یک فرضیه او را به تفکر وامی‌داشت.

پس از به اثبات رسیدن این فرضیه‌ها، انسان با گوشه‌ای از تدبیر امور الهی در اداره‌ی کیهان آشنا می‌شود و قدرت خلاقیت خالق برای او آشکار می‌گردد. اما در عصری که فرضیه‌ی کروی بودن زمین و حرکت آن به دور خورشید مطرح شد، نظر کلیسا مبنی بر این بود که این یک الهام یا تفکر شیطانی است.

این نوع رویارویی با فرضیه‌ها و نظریه‌های علمی، تا کنون در سرتاسر دنیا جان بسیاری از متفکرین تاریخ را گرفته و لکه‌ی ننگ آن برای همیشه بر دامن بشریت باقی مانده است. ضمن این که توجیه آن در پوشش دین همواره باعث گریز بسیاری از مردم، از ادیان الهی شده است. نمونه‌ی بارز این برخورد و عواقب آن، همان عملکرد کلیسا در قرون وسطی می‌باشد که موجب رونسانس و کنار رفتن حاکمیت کلیسا شد و چنان

معنویت را از زندگی مردم حذف کرد که امروزه احساس پوچی و تنهایی آن‌ها را رنج می‌دهد. یعنی چه بسا آن افراط جاهلانه در قرون وسطی خود ناشی از اغوایی بود که منجر به لطمه‌ی جدی به زندگی معنوی مردم شد.

در مجموع، می‌توان گفت که علم منتسب به خداوند و تعلیم آن نیز مختص به خود اوست. شیطان تنها می‌تواند با اغوا و وسوسه از انسان بخواهد که علم خود را در راه منفی و به ضرر خود و دیگران به کار گیرد و یا راه‌هایی برای این منظور در اختیار او بگذارد که البته شاید بتوان اطلاع از آن را نیز علم نامید؛ اما این علم منفی فقط مربوط به نحوه‌ی استفاده از علم الهی است. برای مثال، دانش انرژی هسته‌ای، الهی و اعجاب‌انگیز است؛ اما استفاده از آن به عنوان وسیله‌ای برای از بین بردن انسان‌ها، ناشی از فکر یا الهامی شیطانی خواهد بود.

بنابراین، با هیچ بهانه‌ای نمی‌توان نیاز انسان به الهام را انکار کرد و یا کشف اطلاعات هستی از طریق الهام و افزودن آن به علم بشری را شیطانی دانست.

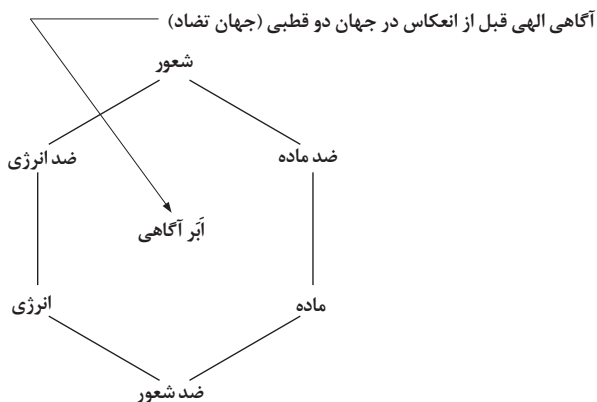
کتاب  
سعود  
سعود

۱۹



هنر از مهم‌ترین ابزار بشر برای برقراری ارتباط و انتقال مفاهیم به حساب می‌آید؛ مفاهیمی که تنها در ظاهر آثار هنری وجود ندارد و در باطن آن نیز نهفته است. آثار انسان هم‌چون سایر اجزای هستی، ماهیتی دوگانه دارد و در ورای ظاهر هر اثر هنری که می‌تواند در کمال تبحر و مهارت خلق شود، عامل دیگری نیز روح آن را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

بر هر آنچه که در جهان هستی وجود دارد، شعوری حاکم است که در پشت آن نیز، شعور دیگری نهفته است. به عبارت دقیق‌تر، اجزای جهان هستی مطابق شکل زیر عبارتند از: ماده- ضد ماده، انرژی- ضد انرژی و شعور - ضد شعور<sup>۱</sup>.



۱. هر یک از دو زوج شعور و ضد شعور، انرژی و ضد انرژی و ماده و ضد ماده، مکمل یکدیگر هستند؛ نه ضد یکدیگر.

آن چه انسان در اندیشه، کلام، موسیقی، نقاشی و ... خلق می‌کند، دارای شعور ظاهری و باطنی است که هر یک می‌تواند مثبت و یا منفی باشد.

شعور باطنی، که در این نظریه، «ضد شعور» نیز نامیده می‌شود، تابع «محور وجودی» انسان است. ضد شعور یا شعور باطنی، ناشی از درون مایه‌ی پنهان انسان است که به طور خودآگاه امکان دسترسی به آن وجود ندارد و به راحتی قابل کشف نیست. این شعور که ناشی از محور وجودی انسان است و رحمانی یا شیطنانی بودن آن را آشکار می‌سازد، با هیچ‌گونه ریا و تظاهری تغییر نمی‌کند.

اگر توجه به کمال در وجود انسان نهادینه شود، «محور وجودی» او نیز در راستای کمال خواهد بود. به بیان دقیق‌تر، اگر کسی به درکی برسد که از یک طرف، به هر چیز نگاه می‌کند، وجه خدا را در آن ببیند و از طرف دیگر، همه‌ی حمدها را مخصوص خدا بداند (به حقیقت الحمدلله رسیده باشد)، «محور وجودی» او که پنهان‌ترین بعد وجود هر فرد است، رحمانی و منطبق بر کمال خواهد بود.

در حال حاضر، از ظاهر رفتار و گفتار افراد نمی‌توان انطباق یا عدم انطباق محور وجودی آن‌ها بر کمال (مثبت یا منفی بودن محور وجودیشان) را تشخیص داد و اغلب، خود فرد نیز از آن بی‌خبر است؛ اما در همه‌ی آثار هر شخص، اثری از این محور وجودی به صورت تشعشعات شعوری مثبت یا منفی باقی می‌ماند. در عین حال، بشر تا چند سال آینده وارد عصر جدیدی می‌شود که در آن محور وجودی به سادگی قابل آشکارسازی بوده و امکان تظاهر و ریا به شدت کاهش پیدا خواهد کرد.

در هر صورت، صرف‌نظر از این که شعور باطنی یک اثر معلوم باشد یا خیر، مواجه شدن با آن، موجب تأثیر پذیری ذهن خواهد شد و چون این تأثیر پذیری خودآگاه نیست،

بسیاری از افراد از آن بی اطلاع هستند و به همین دلیل، از این خطر دوری نمی کنند. برای مثال، افراد زیادی با شنیدن انواع موسیقی ها، ناآگاهانه خود را در معرض شعور باطنی آن ها قرار می دهند و تحت تأثیر این شعور که در اغلب موارد منفی است، واقع می شوند.

ذهن انسان پیچیدگی های بسیار زیادی دارد و از فیلترهای محافظ بسیار قوی برخوردار است. از جمله ای این فیلترها، فیلتر عقلی است که راه ورود هرگونه اطلاعاتی را که با منطق و باورهای ما مغایرت داشته باشد، می بندد. اطلاعات این فیلتر شامل منطق و باورهایی است که از قبل در انسان برنامه ریزی شده است. بنابراین در حالت خودآگاه، ورود اطلاعاتی که با باورها و آموزه های هر فرد مغایرت داشته باشد، بسیار مشکل است و چنین اطلاعاتی باید به صورتی دیگر (به صورت حیله ای اسب تروا) در قلعه ای ذهن او نفوذ کند.

اسب تروا، ماجرای اسب چوبینی است که به کمک آن، قلعه ای شکست ناپذیری که با محاصره و جنگ سقوط نمی کرد، به تسخیر دشمن در آمد. دشمنان این قلعه که مدت ها آن را مورد محاصره قرار داده بودند؛ اما نمی توانستند آن را تصرف کنند، برای تسخیر آن نیرنگی طراحی کردند. آن ها اسب چوبینی ساختند و در حالی که آن را بیرون قلعه گذاشتند، به ظاهر عقب نشینی کردند و به این طریق وانمود کردند که از ادامه ی حمله منصرف شده و به احترام مقاومت مدافعین قلعه، اسب چوبین را به آن ها هدیه داده اند.

با این عقب نشینی ظاهری، مدافعین قلعه که مفتون زیبایی و عظمت اسب شده بودند، آن را به داخل قلعه برده و مشغول جشن و پایکوبی شدند. اما نیمه های شب که آن ها مست و سرخوش از این پیروزی، به خواب فرو رفته بودند، سربازانی که

از قبل در دل اسب چوبین پنهان شده بودند، از درون آن بیرون آمده و دروازه‌های قلعه را گشودند. سایر سربازان دشمن نیز که در این فاصله با استفاده از تاریکی شب خود را به قلعه رسانده بودند، وارد قلعه شدند و با غافلگیر کردن مدافعین و قتل عام آن‌ها، قلعه را به تسخیر خود درآوردند.

ذهن انسان قادر است اطلاعاتی را که از محیط دریافت می‌کند، مورد پردازش دقیق قرار دهد و بخشی از این اطلاعات، پیام نهفته در ضد شعور هر اثر است. هم‌چنین در ستاد مرکزی ذهن، محدودیتی برای فهم زبان‌های مختلف وجود ندارد و هر مطلبی به هر زبانی برای این ستاد قابل فهم بوده و به کار گرفته می‌شود. این سطح از ذهن جزیی از ناخودآگاهی می‌باشد و ما به آن واقف نیستیم؛ ولی اثرات آن به تدریج بر روی عملکردهای ما ظاهر می‌شود. (درست همان طور که پیام‌های روح جمعی، صرف نظر از اینکه اندیشه‌ی انسان‌ها از چه ملیتی در روح جمعی انعکاس یافته باشد، به همه انتقال پیدا می‌کند و همه تحت تأثیر آن قرار می‌گیرند.)

با استفاده از همین اصل، هوشمندی منفی، همه‌ی اطلاعات غلط خود را به وسیله‌ی ضد شعور یا شعور باطنی، به ستاد مرکزی ذهن انسان می‌رساند و به این وسیله، رفتار او را تحت تاثیر قرار می‌دهد و تمایلات او را به سمت دلخواه هدایت می‌کند. بخشی از این ضد شعور، ضدشعور کلام است که امروزه، پیام آن با استفاده از نرم‌افزارهای رایانه‌ای و با برگردان آن در این نرم‌افزارها قابل شناسایی است.<sup>۲</sup>

۲. الف) معکوس یا برگردان (Reverse) شعر و یا کلامی که شنیده می‌شود هیچ ارتباطی به خود شعر و یا نوشته ندارد؛ یعنی اگر حروف و واژه‌های شعری را معکوس بنویسیم، هرگز آن مفاهیمی بدست نمی‌آید که در معکوس آن می‌شنویم و هم‌چنین شاعر، نویسنده، گوینده و... نیز از معکوس کلام خود هیچ گونه اطلاعی ندارند. لازم به ذکر است که انجام این کار، به کمک فن و تکنیک امکان پذیر نیست و چگونگی این امر در حد یک اعجاز است. ب) برگردان کلام انسان که آشکار کننده ضد شعور (شعور باطنی) آن است، بر اساس این که محور وجودی او رحمانی یا شیطانی (مثبت یا منفی) باشد، به ترتیب، مثبت یا منفی خواهد بود.



کلام انسان می‌تواند مانند همان اسب تراوا به ذهن وارد شود و ذهن که قادر به دریافت اطلاعات بخش معکوس کلام نیز هست، از آن نیز اثر می‌پذیرد.

در حالت عادی، ذهن انسان اجازه‌ی ورود و به‌کارگیری بسیاری از اطلاعات را نمی‌دهد. برای مثال اگر در یک ترانه بشنویم «به شیطان گوش کن»، به‌طور جدی مقاومت نشان خواهیم داد و از آن اجتناب می‌کنیم. اما اگر همین دستور در معکوس شعر آن ترانه نهفته باشد، از آن‌جا که با کمال میل آن را گوش می‌دهیم، اطلاعات مخرب پشت آن را مانند «اسب تراوا» به درون قلعه‌ی وجودی خود می‌بریم.

به این ترتیب، در اولین فرصت، پیام‌های منفی پشت آن اشعار، مانند سربازان پنهان شده در «اسب تراوا» از درون آن خارج می‌شود و به ستاد ذهن نفوذ می‌کند و بدون آن‌که متوجه باشیم، اطلاعات غلط خود را در آن، به ثبت می‌رساند. آن‌گاه پس از مدتی پی‌می‌بریم که تمایلات ما تغییر کرده و امیال منفی مانند تمایل به خودکشی، استعمال مواد مخدر، خودزنی، طغیان و تضاد با خود، دیگران و خداوند به شدت در ما افزایش یافته است.

ایمنی از آثار منفی ضد شعور منفی در شرایطی حاصل می‌شود که اولاً فرد در فاز مثبت (دارای احساسات مثبت از جمله شادی، آرامش، امید و ...) به سر برد و ثانیاً محور وجودی او رحمانی باشد؛ یعنی هم از نظر ظاهری و هم از نظر باطنی زیر پرچم هوشمندی مثبت قرار گیرد. در غیر این صورت بدون استثنا، با قرار گرفتن در معرض ضد شعور منفی، اسب تراوا را به درون قلعه وجودی خویش خواهیم برد.

به احتمال زیاد، موضع ادیان به خصوص دین مبین اسلام نسبت به موسیقی و دسته‌بندی آن به دو قسم موسیقی غنایی و غیر غنایی، مربوط به همین حقیقت است.

بنابراین، شاید با اطلاع از این حقیقت که نظریه‌ی «شعور و ضد شعور» از آن خبر می‌دهد، بهتر بتوانیم مفهوم موسیقی غنایی را درک کنیم و دلیل حرام دانستن آن را دریابیم.

ادامه دارد ...

کتابخانه





یکی از انواع تفکرات بشری درباره‌ی سرنوشت پس از مرگ، «تناسخ» است که به نقل مورخین، ریشه در آیین‌های مختلف هندی از جمله آیین‌های بودا، هندو، جین و سیک دارد؛ اما امروزه طرفداران بسیاری را به خود اختصاص داده است.

بر اساس این عقیده، مرگ انسان منجر به تولد مجدد او در همین جهان خواهد شد و بر اساس دیدگاه‌های مختلفی که در این زمینه وجود دارد، این تولد می‌تواند در قالب انسان دیگر و یا یکی از انواع حیوانات، گیاهان و جمادات باشد. بعضی از پیروان تناسخ اعتقاد دارند که تعدادی از افرادی که در گذشته‌اند نیز می‌توانند به جای رفت و برگشت‌های مکرر به این دنیا، به رهایی و آرامش ابدی دست یابند.

یکی از قوانینی که مبنای قبول تناسخ قرار می‌گیرد، «قانون کارما» است. این قانون حاکی از آن است که نتیجه‌ی اعمال انسان گم نمی‌شود و هر فردی در دو مرحله با اثر کارمای خود مواجه خواهد بود: ۱- در زندگی کنونی ۲- در زندگی مجدد در این جهان. به این ترتیب، پیروان تناسخ معتقدند که هر کسی باید نتیجه‌ی اعمال خود را در بازگشت به این دنیا بیابد و راه رسیدن به این نتیجه آن است که هر انسان خوبی، در وضعیت بهتری (برای مثال، در خانواده‌ای مرفه) متولد شود و هر شخصی که کارمای

منفی دارد، در پیکری پست تر (مثل پیکر حیوان) و یا در وضعیت نامطلوب (برای مثال، در خانواده ای فقیر و تنگدست) تولد یابد تا در اثر رنج، به اصطلاح، موفق به سوزاندن آن کارما (از بین بردن اثر منفی اعمال) شود.

به همین دلیل، ایمان به تناسخ از سویی موجب قضاوت نادرست درباره‌ی افراد تهیدست و بد اقبال شده، آن‌ها را به عنوان گنهکاران زندگی قبل، لایق خواری و ذلت برمی‌شمارد و از سوی دیگر، با پذیرش فقر در جامعه و بزرگداشت افراد صاحب ثروت و مکنث، عامل دفاع از نظام طبقاتی می‌شود.

اشکالات دیگری نیز بر این نوع تفکر وارد است. از جمله این که انتظار می‌رود در این رفت و برگشت‌های مکرر و با سوزاندن کارما، روز به روز وضعیت عمومی بشر در عالم بهتر شود و خطاهای او نیز کاهش یابد؛ در حالی که تا کنون با گذر زمان و افزایش فکر و هوش بشر، پیشرفت‌های علمی او در زندگی بیشتر شده و به همین نسبت، تبعات منفی آن نیز افزایش یافته است. به طوری که برای مثال، یک انسان عصر حاضر می‌تواند به اندازه‌ی همه‌ی انسان‌های نخستین به طبیعت آسیب برساند. پس در عمل، نشانه‌ای از کم شدن آثار منفی هر نسل نسبت به نسل قبل وجود ندارد. در عین حال، شکایت از رنج‌های زندگی رو به افزایش است و با این روند نمی‌توان کاهش کارمای منفی را پذیرفت و به رهایی از آن حتی در بازگشتی مجدد امیدوار بود.

از طرف دیگر، با اعتقاد به خدا و رحمت او، نمی‌توان انسان را محکومی ابدی دانست که برای برطرف کردن بار منفی گناهان و خطاهای خود مجبور به تجربه‌ی مکرر زندگی دنیا در گردونه تناسخ است. زیرا اولاً هر فردی در همین زندگی امکان تحول (توبه) و رسیدن به کمال را دارد و لطف خدا بسیار بیشتر از آن است که چنین امکان و فرصتی

را از او دریغ کند و ثانياً اگر راه جبران اشتباهات و گناهان و یا رسیدن به نتیجه ی خوب و مطلوب یک زندگی انسانی و اخلاقی، تولد مجدد در همین دنیا باشد و زندگی انسان بدون هیچ گونه هدف متعالی پیش رود، طرح عظیم الهی برای خلقت او بوجوبی معنا خواهد بود.

از این گذشته، در صورتی که بپذیریم انسان ها با تولد پا به این جهان می گذارند و پس از مرگ، تعدادی از آن ها تبدیل به جمادات، نباتات و حیوانات می شوند و تعدادی (هرچند اندک) به رهایی و آرامش ابدی می رسند و از گردونه ی تناسخ نجات می یابند، باید با کاهش جمعیت بشر در جهان مواجه باشیم؛ در حالی که در عمل این طور نیست.

درباره ی امکان انتقال انسان به قالب جمادات نیز باید پرسید هر انسان، به چه واحدی از جمادات منتقل می شود و یا چه واحدی از آن ها را تشکیل می دهد؟! برای مثال، مرگ انسانی که قرار است تبدیل به سنگ شود، باعث تشکیل چه مقدار سنگ می شود؟ آیا او تبدیل به صخره خواهد شد یا کوه و یا رشته کوه؟ آیا در کل می توان واحدی برای سنگ در نظر گرفت؟ بر اساس این پرسش های بی پاسخ، نمی توان نظریه ی بازگشت انسان (به دنیا) به صورت جمادات را پذیرفت.

نکته ی مهم تر که باید به آن توجه کنیم، این است که وجه تمایز انسان از موجودات دیگر عالم هستی، وجود نفس است که جنس آن متفاوت از جنس سایر اجزای عالم است. منشأ همه موجودات عالم و حتی اجزای نرم افزاری آن ها عقل است و فقط نفس انسان است که حاصل عشق و از جنس آن می باشد. در این دنیا هیچ جایگاهی جز جسم انسان نمی تواند قابلیت های نفس او را بروز دهد و زمینه ای فراهم سازد تا

اختیار وی به ظهور برسد؛ در معرض آزمایش قرار گیرد و رشد کند. در مجموع و به‌طور خلاصه می‌توان گفت عقیده به تناسخ که با باور به سلسله مراحل معاد مغایرت دارد و نمی‌تواند در یک بینش الهی جایگاهی داشته باشد، سرنوشتی را برای انسان ترسیم می‌کند که چیزی جز یک رنج جاویدان نیست؛ رنجی که حتی اگر بتوان از آن نجات یافت، اثبات می‌کند که طرح آفرینش انسان پوچ و بیهوده است و طراح هستی به دلیل طراحی عاقبتی بی‌معنا برای او، در طرح شکوهمند خلقت دچار اشتباه شده است.

بنابراین، برای بررسی نظری تناسخ، معرفت بیشتر به خود، خداوند و هستی ضروری است و باید گفت که با شناخت و ادراک پیچیدگی وجود انسان و غایت‌مندی هستی او، به هیچ وجه نمی‌توان در برابر این نظریه سر فرود آورد.







و خدا گفت: من همه جا با شما بوده‌ام، هستم و خواهم بود و حتی در جهنم نیز تنهایتان نخواهم گذاشت. شما همراه با من وارد آن جا می‌شوید و من هستم که از آن عبورتان می‌دهم؛ جایی که نه زمان در آن وجود دارد و نه مکانی محسوب می‌شود؛ هر چند که شما آن را مکان می‌پندارید؛ همان گونه که به علت عدم وجود زمان، آن را جاویدان نیز می‌انگارید. تنها چیزی که در جهنم وجود دارد، آتشی از جنس آگاهی است که برای شما تلخ و برای من شیرین است. زیرا به کمک این آتش است که حایل بین من و شما که همان حجاب ناشی از گناهان شما است، سوزانیده شده، پس از آن ما به یکدیگر رسیده، بعد از پیمان نخست، بار دیگر شما را باز می‌یابم تا برای «آزمایش آخر»، این بار همه‌ی قدرت خود را در اختیار شما بگذارم.

اینک ما به هم رسیده‌ایم؛ چیزی که ظاهراً منتظرش بودید و وصالی که طلبش را داشتید؛ اما نه به اندازه‌ای که من مشتاق بودم. شما مرا بخشنده می‌دانید؛ ولی اصلاً حد آن را نمی‌دانید و از آن صرفاً تصویری مبهم دارید. میزان بخشندگی من را پس از وصال خواهید فهمید؛ وقتی که همه‌ی قدرت خود را به شما ببخشم. فقط در آن جاست که مفهوم بخشنده‌ی مهربان را خواهید فهمید. حال من هستم و شما. آیا

با داشتن همه‌ی قدرت من و احساس بی‌نیازی، باز هم طالب من خواهید بود؟  
 من برای رسیدن به شما، مرگ و جهنم را خلق کردم تا نشانی بر «رحیم» بودن من  
 باشد و نشانی بر قدرت خلاقیتی که ناشی از شوق رسیدن به شما است و شما ناآگاه و  
 بی‌خبر از آن، هر لحظه در آه و ناله و فریاد و طغیان نسبت به من قرار دارید.

مرگ و جهنم، هم‌چون داروهای تلخی هستند که مادری با دلسوزی تمام به زور  
 به طفل خود می‌خوراند تا او را درمان کند ولی خود بیش از طفلش تلخی دارو را درک  
 می‌کند و طفل بی‌خبر از همه جا و بدون اطلاع از عشق مادر، گریان و نالان است از  
 این که چرا چنین خشونت‌ی نسبت به او اعمال می‌شود. بدون مرگ و جهنم، ما هرگز  
 به یکدیگر نمی‌رسیدیم و حداقل، من عاشقی مهجور می‌ماندم و شما نیز در نیازمندی  
 ابدی باقی می‌ماندید. اما شما بعد از این وصال، همین که مطمئن شدید که عاشق  
 سینه چاک، در اختیار شماست و شما سوار بر اریکه قدرت او می‌توانید یکه‌تازی کنید،  
 با او چه می‌کنید؟

من «رحمان» بودم تا بتوانم بازگوشی‌ها و بی‌اعتنایی‌های معشوقم را نظاره کنم و  
 باز هم به دنبال او باشم و سایه‌ی رحمانیت خود را بر سر او بگسترانم. در عوض شما  
 نمی‌دانید که با من چه کرده‌اید! اگر چه که سرانجام آگاه می‌شوید و بالاخره از یکدیگر  
 راضی خواهیم شد.

آری من به شما می‌رسم و همه چیز خود را به پای معشوق خود تقدیم می‌کنم و  
 در آن صورت آن‌جا بهشت شما خواهد بود. نه آن بهشت روز نخست که بهشت ناآگاهی  
 بود؛ بلکه بهشت آگاهی. بهشت‌هایی که شما آن را بر اساس آگاهی‌ها، دانسته‌ها و میل  
 و سلیقه‌های خود بنا خواهید کرد. پس از کسب این تجربه خواهید فهمید که همه چیز

عاشق شما، در اختیار شماست و شما می‌توانید با قدرتی که در اختیار دارید، جهان‌ها خلق کنید و بر ابعادی سایه بگسترانید که هرگز تصورش را نداشتید و به زودی یقین حاصل می‌کنید که دارای قدرتی خدایی هستید.

آن زمان که شما این‌گونه خدا شدید، می‌خواهید بدانید که با من چه خواهید کرد؟ شاید اگر همه‌ی داستان را بدانید، برای من عاشق گریه کنید. برخی از شما پس از کسب اطمینان از قدرت خدایی خود و احساس بی‌نیازی نسبت به من، خواهید گفت: «حالا که خدا هستیم و بی‌نیاز به او، چرا برای خود خدایی نکنیم؟» و فقط عده‌ی اندکی خواهند بود که خدایی در وحدت را انتخاب کرده، به سوی من آمده، با من به وحدت می‌رسند. بلی! خدای در وحدت و خدای در کثرت، آخرین آزمایش است و شما کدام را انتخاب خواهید کرد؟

شاید بگویید که برای اتخاذ چنین تصمیمی وقت بسیاری باقی است! بلی هست. اما شما امروز همان کاری را انجام می‌دهید که دیروز مقدمه‌اش را چیده‌اید و امروز نیز مقدمه‌ی کارهای فردا را تدارک می‌بینید و احتمال دارد فردا همان کاری را بکنید که امروز انجام می‌دهید. پس امروز مرا دریابید تا حرکت شما کسب آگاهی و تمرینی برای فرداها باشد، جایی در لامکان و لازمان؛ تا شما به طور حتم مرا انتخاب کنید؛ خدای در وحدت را و خدایی که عاشق شما است! مرا دریابید.